

میشد آنجا مقادیر زیادی هم مهمات و مواد منفجره گرفته بودند. ولی خوب روی اصول فنی اینها را اشراف نکرده بودند و اینها هم ضمن تعلیماتی که آنجا می دیدند ظاهراً "یک سیگاری چیزی انداخته بودند که منفجر شد و ۹۸ نفر از نظامی های سازمان امل در آنجا کشته شدند به اضافه چند افسر سوری و فلسطینی که این برملاء شد که اینها با سوریها و فلسطینی ها در تماس اند.

سؤال : تیمسار من میخواستم یک سوءالی اینجا بکنم برای اینکه روشن بشویم. بنظر میرسد که دو سازمان مختلف هر دو بنام امل، یکی امل و یکی امل اسلامی همانطور که می شنویم در لبنان بوجود آمد که یکی از آنها باسنی ها است و یکی دیگر که بعداً "مرتبط میشود با جهاد اسلامی و غیره که قاعدتاً" باید همان سازمانی باشد که الان شما دارید راجع به آن صحبت میکنید، آیا من درست می گویم .

آقای قدر : بله فرمایشتان صحیح است. سازمان امل بعد ها از هم جدا شد. این سازمان حالا در زمانی است که در ایران رژیم سلطنتی است و امل است و اصولاً اسمی از خمینی در آنجا نبود و این سازمان امل فقط برای تقویت سید موسی صدر تشکیل شد.

سؤال : یعنی بنیانش شیعی بود.

آقای قدر : بله و هیچوقت هم بنیان سنی پیدا نکرد. جنابعالی آن سازمان دیگر اسلامی را میفرمائید که اسم دیگری دارد و الان در خاطر نیست و در تریپولی تشکیل شد و با اینها همکاری میکند. امل دو شقه شد یکی گروه امل معتدل، البته این داستانش بعد از سید موسی اتفاق افتاد. که حالا آن نبیه پری رئیس آنست و یکی سازمان امل اسلامی است که آن شیخ فضل الله در حقیقت رئیس آنست با آن گروههای حزب الهی در آن چیز هستند که این حزب الهی ها با سازمان افراطی اسلامی سنی که در تریپولی تشکیل شده اینها با هم همکاری می کنند و اینها باعث شدند که آن ملای آنها، شیخ سعید، که یک چنین اسمی دارد رفت به تهران و با خمینی ملاقات کرد و گفتند اسلام اسلام است ولی همه در یک مسیر هستیم و برای اسلام می جنگیم و هدف یکی است. یعنی این دو گروه سنی و شیعه کاملاً از هم جدا هستند. منتهی یکی افراطی شیعه است و یکی افراطی سنی.

سؤال : این سازمان امل که الان شما صحبت او را می فرمائید، ریشه است که بعد از آن این دوشاخه جدا میشوند.

آقای قدر: بله کاملاً این سازمان امل تشکیل شد و مسیحی ها فهمیدند. (پایان نوار الف)

شروع نوار ب

آقای قدر: بله عرض کنم که مسیحی ها متوجه شدند که سید سر اینها کلاه گذاشته و از آن طرف با سنی ها ارتباط دارد. در صورتیکه باز هم اشتباه می کردند، او با سنی ها باز هم در ارتباط بود البته یعنی با صاحب سلام و اینها تماس گرفته بود ولی تماس اصلی او با حافظ اسد بود و با فلسطینی ها بود و با قذافی بود و از آنها از یکی پول می گرفت و از یکی کمک های تسلیحاتی و سیاسی و از یکی کمک های

تعلیماتی. این سازمان نضج گرفت بطوریکه يك واحد نظامی زبده‌ای آب در آمد و در زمانی که در سال ۱۹۷۵ که سوریه با یاسر عرفات دست په یقه شد و زد و خورد کردند در بیروت، سازمان امل با تمام دوستی که با یاسر عرفات داشت در پست رفت در اختیار حافظ اسد و با کمک حافظ اسد با فلسطینی‌ها جنگید. در این موقع دوستی خودش را هم به مارونیت‌ها نشان داد یعنی ما ترك دوستی با شما نکردیم و گروه سنی نیستیم ولی این کار را بخاطر مسیحی‌های مارونیت نکرد بلکه بخاطر حافظ اسد کرد. رابطه حافظ اسد روز بروز با این توسعه پیدا می کرد تا یکروزی که روابط ما با سید موسی یواش یواش بهتر شد یعنی تادشی که ما می کردیم که سید را نزدیک بکنیم و در شرفیابی هم از حضور اعلیحضرت استدعا می‌کردم که اجازه بدهند که ما باین سید نزدیک بشویم ولی همیشه با مخالفت شدید اعلیحضرت مواجه می‌شدیم و حتی يك دفعه عرض کردم که اجازه بفرمائید بیک نحوی از این تجلیل بکنیم و دعوتش بکنیم. فرمودند ما از سید موسی صدر تجلیل بکنیم و عقلمت را کم کرده‌ای. دیدم که هیچ جای اینکه چیز دیگری عرض بکنم نبود و حرفی نزنم، یعنی اینکه نتوانستم نظر اعلیحضرت را برگردانم ولی خوب جلوی صحنه همیشه من بودم و سید موسی صدر خیال می کرد که من نمی گذارم که رابطه او با ایران برقرار بشود ولی در همین نزدیکی‌هایی که با سید موسی صدر پیدا کردیم در یکی از جلسات گفت که شما چرا با حافظ اسد دوستی نمی‌کنید. او ضد عراق است و عراق هم دشمن ایران است. البته ضمن صحبت‌ها با عرض رسید و توجهی به آن نشد. تا در یکی از شرفیابی‌ها که خودم رفتم تهران و بعرض رساندم که قربان این حافظ اسد پدرد ما می‌خورد و ما از حافظ اسد میتوانیم استفاده بکنیم و حافظ اسد کمونیست نیست، از روسها استفاده میکند برای اینکه راه استفاده دیگری ندارد در مقابل اسرائیل و اعلیحضرت با سیاست خاصی که در مورد فلسطینی‌ها و عربستان سعودی و اینها دارند به حافظ اسد مرحمتی بکنند. فرمودند که خودت معتقد هستی که حافظ اسد پدرد خور است. عرض کردم که ممکن است که منافع خودش را همیشه در نظر بگیرد ولی از نظر ما، ما يك استفاده‌ای از او می‌توانیم بکنیم کما اینکه در موقعی که من در اردن بودم که می‌خواست رابطه با سوریه برقرار بشود حافظ اسد پیغام داد که بیا بدیدن من، چون با حافظ اسد من از زمان سروانی او دوست بودم و قبلاً" مثل اینکه بعرضتان رساندم که حافظ اسد چطور روی کار آمد، سروان بود و همسایه من بود در دمشق و سروان نیروی هوایی بود. یکروز که من با اتومبیل از در آمدم بیرون او هم با يك کامن کار (Common Car) آمد و زد به اتومبیل من، آمدیم پائین و خیلی اظهار تأسف کرد به زبان عربی و گفتم اشکالی ندارد و اتومبیل من بیه است و ما با هم دوست شدیم. البته آنها خیلی محدود بودند و دوستی ما نمی‌توانست از يك حدودی تجاوز بکند ولی ما گاهی با او يك خوش و بشی می‌کردیم و حرفی می‌زدیم. گو اینکه خیلی با هوشتر از این بود که چیزی پس بدهد ولی در هر صورت این آشنائی بود تا اینکه زد و این يك مرتبه با امین حافظ و دار و دسته او کودتا کردند و از درجه سروانی سرلشکر شد و وزیر دفاع او و صلاح جدید هم دو سروان بودند، این دو سروان هر دو شدند سرلشکر، یکی شد رئیس ستاد ارتش و یکی شد وزیر دفاع و همین حافظ هم که سرهنگ بود شد رئیس جمهور. بعداً" این دو نفر با هم دست پیکی کردند و کودتا کردند علیه امین حافظ و اتاسی را گذاشتند رئیس جمهور که اتاسی غیر نظامی بود و فرد تحصیلکرده بود و می‌خواست يك سیستم دمکراسی بوجود بیاورد که اینها بعد از يك مدتی بین حافظ اسد و صلاح جدید هم اختلاف افتاد و با هم دشمن شدند در جنگ‌های اردن این يك مرتبه مخالفت کرد با تصمیمات اتاسی و نیروی هوایی را در عملیات شرکت نداد و منجر بشکست سوریه در اردن شد که قبلاً" اشاره کردیم و بعد هم کودتا کرد و رئیس جمهور شد. در این خلال هم ما يك شبکه‌ای آنجا داشتیم که این شبکه در دمشق لو رفت. موقعی که بنده

از ساواک رفتیم و تحویل دادم به نفر بعدی و رفتم به لبنان. این شبکه که در آنجا داشتیم که رئیس رکن ۲ بندر لاذقیه رئیس آن بود که یک سرگردی بود و توی اداره بیمه در آنجا کار میکرد. بازفشته شده بود و آمده بود آنجا و ما هوسیه او شبکه تشکیل دادیم. یک سرهنگ کرد دیگری هم بود بنام کمال خان که او هم داخل این شبکه بود. ظاهراً در اثر پی‌نظمی ما اینها نمی‌بایستی سر مأمور با مأمورین اصولاً تماس بگیرد باید همیشه از دد لتر با کس Dead Letter Box باشد که هیچوقت اینها همدیگر را نه بینند. خوب این مأمور خواسته پرود و تفریح بکند و اینها هم شبها وسائل تفریحات فراهم میکردند و شبها میرفته به کاباره و توجه مقامات سوری را جلب می‌کند که یک دبیر دوم سفارت از لبنان می‌میاید آنجا و با او ملاقات می‌کند و با یکی دو نفر میرود و شبها با هم هستند. با آن سرهنگ که بیشتر از همه در تماس بود. سرهنگ را میگیرند و سرگرد فرار میکند به پاریس. سرهنگ را می‌گیرند و پسرآیت الله نائینی را میگیرند و یکی دیگر را و شیخ محمدالخلیب هم که معاون وزارت اوقاف بود او را هم گرفتند ولی این شیخ محمدالخلیب بسیار نزدیک بود و فامیل بود با حافظ اسد و دوست بود ولی این در زمان اتاسی اتفاق افتاد که حافظ اسد نتوانست کمکی باو بکند. حافظ اسد که رئیس جمهور شد فوراً عفو داده شد و شیخ محمد خطیب را بخشیدند و شد وزیر اوقاف. یعنی شیخ محمد خطیب که در اردن پناهنده شده بود و محکوم شده بود بطور غیابی به حبس ابد. البته اینها همه محکوم به حبس ابد شدند هم او و هم کمال خان و هم پسر آیت الله نائینی و خطیب.

سؤال : خطیب هم واقعا در این شبکه بود.

آقای قدر: بله، اصلاً عامل اصلی او بود و هدف ما بیشتر این سرهنگ بود و خطیب، پسر آیت الله نائینی یک مغازه داشت در آنجا و در حقیقت ما از او بعنوان دد لتر باکس (Dead Letter Box) استفاده می‌کردیم و بعد آن سرگرد هم که عامل استخدام فرار کرد و رفت به فرانسه در پاریس و از دست اینها در رفت. ما خیلی تلاش کردیم که آن سرهنگ را از زندان در پیاوریم ولی هیچوقت موفق نشدیم ولی پسر نائینی را چون واقعا مشکلی برای ما بوجود آورده بود از جهت روحانیون ترتیبی دادیم یعنی وا دار کردیم سوری‌ها را که بما پس بدهند یعنی به این ترتیب که برادر زاده وزیر خارجه آنها بیطار آمده بود به تهران و این را در فرودگاه تهران بعنوان اینکه مواد مخدره داشت گرفتند و فوراً دادگاه و محکوم به اعدام و با یکدرجه تخفیف، آن موقعی بود که راجع به مواد مخدر خیلی تشدید نشان میدادند. با یک درجه تخفیف به حبس محکوم شد و به استناد اینکه مقامات سوری بدست و پا افتادند که چنین چیزی ممکن نیست، گفتیم ممکن نیست ولی ممکن شده و بعد از دو سه ماه گفتیم که ما حاضر هستیم که مبادله بکنیم. نائینی را بدهید اینرا پس میدهیم. آقای آشتیانی آن موقع در لبنان بودند و مأمور این تبادل شدند و سوریه‌ها او را آوردند به لبنان و ما هم او را آوردیم به فرودگاه لبنان و در فرودگاه بیروت مبادله کردیم و از شر روحانیون و نائینی راحت شدیم ولی آن سرهنگ ماند در زندان تا موقعی که ما بودیم در زندان بود البته ما خانواده او را منتقل کردیم به لبنان و به آنها می‌رسیدیم. شیخ محمد خطیب را حافظ اسد فرستاد که ما با هم رابطه پیدا کنیم، بنده آن موقع سفیر بودم در اردن و رفتم به سوریه و با حافظ اسد ملاقات کردم و حافظ اسد بلند شد عیناً و دستش را از روی میز دراز کرد و گفت فرض کنید که این میز عراق و ما از بالای عراق بهم دست میدهیم، چرا ما رابطه با هم نداشته باشیم. اعلیحضرت نباید انتظار داشته باشند که من بیایم در بالکن قصر ضیافه و بگویم اعلیحضرت بسیار کار خوبی کردند که سه جزیره

تنب و ابو موسی را گرفتند و من این را نمی توانم بگویم ولی گرفته‌اید و مال شما است و کاری به این کارها را ندارم و هر چه هم روزنامه‌ها می نویسند گوش ندهید. اینرا بعرض رساندیم و اعلیحضرت ترتیبی دادند و بالاخره رابطه برقرار شد و سفیر فرستاده شد به آنجا. این رابطه ما با حافظ اسد همیشه برقرار بود.

سؤال : اولین سفیری که در این زمان رفت یادتان می آید کی بود.

آقای قدر : فکر می کنم آقای پور سرتیپ بود. او رفت ولی اعلیحضرت امر فرمودند که کارهای ارتباطی بالا با حافظ اسد از نظر امنیتی کماکان رابطه‌اش من باشم و همیشه می رفتم آنجا و ملاقات می کردم.

سؤال : حالا شما در لبنان بودید.

آقای قدر : بله سفیر شدم در لبنان. بعرض اعلیحضرت رساندم که حافظ پدرد خور است. آن موضوع دست دادن از روی عراق را مجدداً بعرضشان رساندم و یاد آوری کردم و اظهارات او موجب شد که رابطه برقرار شد و اعلیحضرت فرمودند که بخاطر دارم و منجر شد بدعوت از حافظ اسد با خانمش از من سؤال کردند، گفتم والله اعلیحضرت که با شهبانو تشریف می‌آورند و شما هم اگر با خانمتان بروید خیلی خوبست. که برای اولین مرتبه در تاریخ رهبران سوریه و سعودی و مصر و اینها. او با خانمش بلند شد و رفت تهران که هیچوقت در مراسم داخلی با زنش نمی‌رفت بیرون. با خانمش آمد تهران و اعلیحضرت هم عنایت کردند و پاو کمک مالی کردند. تا موقعی که اینها از دست سید موسی صدر خسته شدند. سید موسی صدر آدم جاه طلب و حاضر نبود... خودش دنبال ریاست جمهوری لبنان بود و سوریها نمی خواستند در لبنان پلوا بپا بکنند. سوری ها تا این حد می خواهند که لبنان زیر نفوذشان باشد. البته باید در اینجا بگویم که سوریها هیچوقت لبنان را به رسمیت نشناختند. سفارت هم هیچوقت ندارند. نه سفارت در دمشق هست و نه سفارت در بیروت هست. اینها فقط کارت میگیرند و رد می کنند از مرز برای اینکه معتقدند که شامات است ولی خوب در عین حال هم نمی خواستند که یک بحرانی بوجود بیاید. از طرف دیگر با تماس هائی که سید موسی صدر با امریکائی ها داشت و گاهی با ایران و با سعودیها بخصوص. حتی رفت به سعودی و یک نطق عجیب و غریبی کرد که ما نوارش را ضبط کردیم و علیه او از آن استفاده می کردیم. گفت من پاینجا آدم اینجا مرکز خلافت بود و اینجا ابوبکر بود. خلیفه اول ما مسلمین. او بعنوان شیعه نمی تواند بگوید "خلیفه اول ما مسلمین" از ملك خالد خیلی تجلیل کرد که نوارش را اعلیحضرت دستور دادند که پخش کنید بین شیعه‌ها بعد يك عکس دیگری هم در واتیکان گرفته بود و زیر صلیب ایستاده بود و عمامه‌اش را از سرش برداشته بود. البته نطق خیلی روشنفکرانه کرد که خیلی صحیح هم بنظر من بود. گفت ما خداپرست ها باید در مقابل مخالفین دین و مذهب متحد بشویم. حرف حسابی بود. معنی ندارد که بعنوان مسیحی و شیعه و سنی و یهودی اختلافاتی بوجود بیاید با صهیونیسم ما مخالفیم ولی با مذاهب نه. و مذاهب باید با هم متحد بشوند علیه بی دینی که عکس او هم زیر صلیب برداشته شده بود و از آنهم استفاده شد بین روحانیون. خوب سید موسی خیلی قویتر از این بود که این چیزها بتواند او را بزند حتی سوریها نمی توانستند بزنندش و کار سوریها بچائی رسید که دیدند دیگر او مزاحم است. یکروز دیدم آن سرگردی که رابط بود بین ما و رفعت اسد پرادر حافظ که رئیس قسمتهای امنیتی سوریه بود آمد که سیادت

رئیس می خواهد شما را به بیند، به رئیس جمهور میگویند رئیس، گفتیم که آخر ما حالا دیگر سفیر داریم، مگر کار چیز باشد، گفت همان کار است که مربوط بخود شما است. من رقتم دمشق و اول با رفعت اسد ملاقات کردم و او خیلی از این طرف و آنطرف صحبت کرد ولی خیلی وارد اصل مطلب نشد که چه میخواهد، گفت که لبنان وضعیتش اینطور است و سید هم دنبال جاه طلبی خودش هست و عراق هم که آن وضعیت را دارد، می گوشه و کنایه میزد و من میدانستم صحبتی که باید بشود در اطراف سید موسی صدر و عراق و این حرفها است ولی چه میخواهند بگویند نمی دانستم، تا اینکه بعد رقتم بکاخ جمهوری و ناهار را با حافظ اسد خوردیم در این ناهار من بودم و حافظ اسد و رفعت اسد و احمد اسکندر وزیر اطلاعات. احمد اسکندر تا موقعی که سر ناهار نشستیم هیچ حرف نزد، حالا به چه علت او آمد و چرا جلوی او حرفی نزدند این برای من روشن نشد، بعد از نهار بمحض اینکه احمد اسکندر رفت، گفتند که ما می خواهیم با شما صحبت بکنیم آیا عربی شما کافی هست، گفتیم بهتر است مترجم داشته باشم. یک خانمی را آوردند مترجم بود و شروع کردیم صحبت کردن، چون این دو برادر هیچ زبانی جز عربی بلد نیستند یک خورده فرانسه شکسته صحبت می کنند، گفت که ما با رژیم فعلی عراق مخالفیم و این رژیم باید ساقط بشود و این کار را اعلیحضرت میتوانند بکنند، گفتیم که آخر ما چطور می توانیم رژیم عراق را ساقط بکنیم گفت که ما نمی خواهیم شما بکنید، ما میکنیم ولی شما بما کمک بکنید، شما عواملی در کربلا و نجف دارید، ما میدانیم شما مسیر تسلیحاتی دارید، و ما راه نداریم که به کرد های شمال عراق اسلحه برسائیم، بما اجازه بدهید اسلحه بیاوریم به خرمشهر و از طریق ایران بپریم به کردستان ایران و از کردستان ایران بپریم به کردستان عراق و آن بالا توزیع بکنیم، مقارن با آشوب در شمال که نیروهای عراقی را بشمال جذب می کند، ما در بغداد کودتا میکنیم، عوامل شما هم در نجف و کربلا بما کمک کنند و ما متقابلاً میتوانیم برای شما مفید باشیم.

سؤال : این در سال ۱۹۷۲ یا ۷۴ است ؟ چه سالی است.

آقای قدر : این در سال ۷۸ است .

سؤال : بعد از اتفاقات ۱۹۷۵ بعد از قرارداد الجزایر و بعد از این جریانات.

آقای قدر : بله بعد از آنها، گفت ما می توانیم برای شما مفید باشیم من حالا منتظر بودم که اینها حرفهایشان را بزنند. بعد گفت قسمت اول درخواست ما؟ گفتیم بله شنیدم و من که صلاحیت ندارم بشما بگویم ولی باید بگویم که در الجزیره صدام حسین معاون رئیس جمهور عراق با اعلیحضرت در این مورد کنار آمده اند و کردستان و ادعاهای ما را هم روی شط العرب همه را قبول کردند بنابراین من فکر نمیکنم که از آن طریق بشود کاری کرد ولی خوب من نظر خودم را میگویم و من عین نظرات شما را بعرض اعلیحضرت میرسانم. اعلیحضرت خودشان میدانند ما در زینبیه را هم می بندیم و تمام این آخوندها را هم می گیریم و تمام این نوارها را جمع می کنیم و سید موسی صدر هم در اول تابستان در صحنه سیاست لبنان نخواهد بود. گفتیم یعنی چه که در صحنه سیاست لبنان نخواهد بود، این خیلی مبهم است. گفت شما همین را بعرض اعلیحضرت برسائید، اعلیحضرت خودشان میدانند که من چه می گویم، من دیدم که مطلب خیلی مهم است دیگر برنگشتم به لبنان شب با پریتیش اروی (British Airways) از دمشق آمدم به

تهران، صبح وقتها همه گرفته شده بود ولی از طریق رئیس تشریفات استدعا کردم که فوری شرفیاب بشوم، موافقت فرمودند و شرفیاب شدم و بعرضشان رساندم، اولاً تا گفتم اسلحه از طریق خرمشهر بیاید و برود، فرمودند نه نه این مطلب را بگویی فراموش کنند، ما مطلب کردستان را با عراق حل کرده ایم و نمی خواهیم در این مورد تجدید مطلب بشود. بعد رسیدیم به جریان سید موسی صدر و آخوندها، تا گفتم که سید موسی صدر در صحنه سیاست لبنان نخواهد بود، فرمودند میخواهند سید را بکشند؟ عرض کردم که چاکر اطلاع بیشتری ندارم و فرمودند که پله سید را میخواهند بکشند، من میدانم، بعد يك قدری راجع به زینبیه صحبت شد و تحریکات، فرمودند که خیلی خوب ما میتوانیم چشمان را بر هم بگذاریم، اسلحه شما که بیاید ما چشمان را هم میگذاریم ولی دخالتی نمی کنیم .

سؤال : یعنی اسلحه بیاید و از خرمشهر برود.

آقای قدر : پله از خرمشهر برود، ما خودمان را به پی اطلاعی می زنیم. بعد برگشتم و رفتم به دمشق.

سؤال : راجع به سید موسی صدر چیزی نگفتند.

آقای قدر : فقط آن آخر فرمودند که بيك نحوی به این سید احمق حالی کن عین جمله ای بود که فرمودند، خیلی عواطف انسانی فوق العاده پالائی ایشان داشتند، تمام این مزاحمت هائی که سید فراهم میکرد، فرمودند که پنحوی به سید احمق حالی کن . من برگشتم به دمشق و حافظ اسد نبود و رفته بود به لاذقیه، به رفعت اسد جریان را گفتم و برگشتم به لبنان ، اینها بسرعت يك مقدار اسلحه می فرستند، اوضاع در ایران دیگر آرام نبود، يك حالتی شده بود که کسی به کسی نبود و دستورات زیاد خوانده نمیشد و در دستگاهها زیاد خیانت میشد بخصوص در ساواک، رئیس ساواک عامل بسیار مضری بود که متأسفانه خریده بودندش حالا کی خریده بود و چطور خریده بود روشن نبود.

سؤال : یعنی مقدم.

آقای قدر : پله، متأسفانه پارتی اول اسلحه ای که به خرمشهر رسید گرفتند.

سؤال : مقامات ایرانی گرفتند.

آقای قدر: پله، توقیف کردند، فوری از دمشق بما خبر دادند که چه شد، قرار بود که شما چشمتان را هم بگذارید، گفتم حتماً و بطورقطع اشتباه شده، اعلیحضرت این را فرمودند، مقارن با این احوال سید موسی صدر عازم لیبی بود که رابطی داشت، یعنی يك تاجر شیعه عراقی بود آنجا که با ما دوست بود و با او هم دوست بود، اغلب ما با سید در منزل او ملاقات می کردیم به این جعفر آقا پیغام دادم که من می خواهم سید را به بینم . سید دیده بود که کف آخوند ها در تهران سنگین شده دیگر حاضر نشد بیاید به ملاقات من، بعد آمد که پله سید خیلی دلش میخواهد شما را به بیند ولی حالا دارد میرود به لیبی، گفتم اتفاقاً قبل از رفتن به لیبی می خواهم او را به بینم، مطلبی است که باید باو بگویم. گفت فردا صبح میرود، گفتم در

هر صورت پرو و پاو بگو. مطلب مهمی است که باید پاو بگویم. اتفاقاً قوم و خویش او را در عروسی دختر آقای احمدی دیدم. گفتم یادتان است. گفت بله. گفتم می خواستم پاو بگویم که جانش در خطر است. بعد سید میرود به دمشق. داستان پایین ترتیب بود که اینها میخواستند سید را از بین ببرند بخاطر خودشان ولی می خواستند در مقابل این از اعلیحضرت هم یک امتیازی بگیرند که بروند به عراق و الا اگر ما میدادیم یا نمیدادیم اینها این کار را میکردند و سوریها با قذافی قرار گذاشته بودند که قذافی پیاید آنجا چون نمی خواستند بین علوی ها که اعلام کرده بودند آنها شیعه هستند و حافظ اسد هم علوی است یک حالت اینطوری بوجود پیاید. اینکار را انداختند کردن قذافی و قذافی هم در این کارها خیلی زود باور و ساده لوح است و هارت و پورت میکند و بلافاصله حاضر شده بود که پله این عامل امریکا است. ظاهراً داستان قذافی اینطور بود که او بعد از آنکه در سال ۱۹۷۵ دین براون (Dean Brown) نماینده رئیس جمهور آمد و موافقت کرد که سوریه وارد لبنان بشود و باتفاق شیعه ها بزنند فلسطینی ها را متلاشی کنند و یک باندهی در بین نیروهای سوری و اسرائیل از قوای سازمان ملل مستقر بشوند سوریها در این فکر بودند که از طریق سید موسی آنجا سازمان امل را قوی کنند و بزرگ بکنند و همان کاری که چریکهای فلسطینی در آن باند میکردند. آنها بکنند. به این منظور قذافی ۱۲ میلیون دلار پول میدهد به سید موسی و تشکیلاتی میدهد و پول را خرج میکنند و اسلحه و مهمات و وسائل و همان گروههای چریکی و تروریستی فلسطینی را بنام امل تشکیل میدهند و فلسطینی ها را هم باین صورت داخل آنها میزنند. یکی دو تا عمل کردند که اولین ضربه را به فرانسویها زدند و ۱۱ نفر از نیروهای سازمان ملل که از قوای فرانسوی بودند کشتند و از جمله یک سرهنگ ۲. که امریکا ظاهراً از طریق چمران گوش سید را گرفتند و تکان دادند که زیادی جلو نرو. بعد از آن تاریخ سید موسی دیگر هیچ فعالیتی نکرده می قذافی فشار آورد که چطور شد. گفت حالا زمینه فراهم نیست و بالاخره اختلاف پیدا شد. سفیر لیبی گفت که قذافی حساب ۱۲ میلیون دلار را می خواهد. باهم دعواشان میشود و میگوید تو در امور داخلی ما دخالت میکنی و شما حق ندارید یک چنین حرفی را بزنید. شما پولی را داده اید که ما یک کارهایی را بکنیم. ما چطور خرج می کنیم بشما مربوط نیست. اختلافات اینها خیلی وسیع میشود. از این اختلافات حافظ اسد استفاده میکند. برای انجام هدفی که داشته قذافی را تحریک می کند که پله این مرد مزاحم است و پا امریکائی ها در تماس است و سرما کلاه گذاشته من میفرستم او را آنجا بعنوان اینکه پا تو آشتی بکند سرش را زیر آب بکن. او می آید آنجا با تشریفات زیاد میبرندش به دمشق و سوار هواپیمای ال ایتالیا میکنندش و می فرستندش به ایتالیا و از آنجا به لیبی. فکر میکنم اشتباه کردم با واپیما سرین عرب ایرلاین (Syrian Arab Airlines) میفرستندش مستقیماً به لیبی.

سؤال : از کجا.

آقای قدر : از دمشق.

سؤال : پس رم؟

آقای قدر: رم بعداً است. در مراجعت، او نبوده بلکه با گذرنامه او یک شخص دیگری آمده بود. بعد میروند بانجا و ظاهراً در همان جلسه اول بعد از اینکه میروند در یک مراسم مذهبی مربوط به افتتاح مسجدی

که در آن شرکت میکنند با قذافی ملاقات میکنند و قذافی ظاهراً " آنجا باو خیلی بد و پیراه می گوید و بعد هم دستور میدهد او را میببرند در یک سرپاز خانه ۲۰ کیلومتری جنوب غربی تریپولی اعدامش می کنند. این را یک دیپلمات لیبی به سفیر لبنان در سازمان ملل بطور دوستانه گفته که بله سید را روز دوم و سوم بردند آنجا و با قذافی اختلاف پیدا کرد و او دستور داد بردندش در سرپازخانه و اعدامش کردند. سید با همراهی دو نفر دیگر رفته بود. آن دو نفر را هم می کشند که دیگر هیچ اسمی از اینها نباشد که روشن بشود چه هست. بعد با این گذرنامه اینها سه نفر دیگر می آیند سوار هواپیمای ال ایتالیا میشوند و میآیند به رم، میآیند به رم و در آنجا مطلب روشن میشود. یعنی یک عده میآیند به استقبال سید موسی صدر بعد می بینند که سید موسی صدر نیامد، میروند در دفتر فرودگاه می بینند که سید موسی صدر آمده و آن گذرنامه‌ای هم که آمده و مهر خورده و در دفتر وارد شده ولی سید موسی صدر نیست، روشن میشود که یکعه دیگر بنام سید موسی صدر آمده‌اند، یک لبنانی دیگری هم میگوید که من در چیز رفتم آنجا چند نفر لیبائی دیدم که در درجه ۱ نشسته بودند، روشن میشود البته که سید موسی صدر چه شد. حالا این داستان سید موسی صدر ولی حالا برگردیم به عقب. سید موسی صدر در لبنان تلاش فراوانی کرد که این گروههای مخالف را با هم مرتبط بکند. اولین کاری که میکند سازمانهای فلسطینی دستشان را میگذارد در دست شریعتمداری یعنی اینکه بطور غیر مستقیم مجاهدین را میبردند در آنجا و سازمانهای فلسطینی با آنها کمک میکردند که اینها را آماده بکنند ولی پول نداشتند، در نتیجه سید موسی صدر از شریعتمداری درخواست کمک پایین منظور میکند.

سؤال : یعنی پول برای مجاهدین .

آقای قدر : بله پول برای مجاهدین و اینها بنام داوطلبهای رهائی فلسطین بودند، تحت این عنوان می آمدند و تحت این عنوان پول می گرفتند و اینها مجاهدین بودند البته، میرفتند این کار را بکنند تعلیمات نظامی میدیدند و تعلیمات چریکی میدیدند در سازمانهای آنها ولیکن هدفشان این بود که بعد از دو سه ماه که برای اینها کار کردند پرمیگشتند و میآمدند به ایران .

سؤال : نکته سؤال من اینست که آیا شریعتمداری آگاهی داشت که این پول خرج مجاهدین میشود؟

آقای قدر : اصلاً " پول پایین نام نمیآید، حالا عرض میکنم ولی تا چه حد شریعتمداری اطلاع داشت من نمیدانم، پول کزافی در حدود پنج میلیون دلار از طرف شریعتمداری آمد بنام کمک به شیعیان جنگ زده لبنان که این بلافاصله بین سازمانهای فلسطینی توزیع شد یعنی جز آن پولهای که آخوندها می آورند برای شیعه‌ها و میببرند در اردوگاههای شیعه و میدادند هیچکدام از این پولها صرف شیعه‌ها نشد و اینها صرف تعلیمات مجاهدین و عوامل مخالف میشد، حالا شریعتمداری تاچه حد این مطلب را میدانسته، نمیتوانم اینرا بگویم ولی آنچه که برای من مسلم است اینست که شریعتمداری میدانسته که این پولی که میآید بین فلسطینی‌ها توزیع میشود، صرف فدائیان راه آزادی فلسطین میشده، صرف چه میشده و تا چه حد او اطلاع داشته، ولی سید موسی صدر کاملاً" در جریان بود یعنی رل اصلی در دست سید موسی صدر بود، حتی می خواهم بگویم که رل اصلی خمینی در دست سید موسی صدر بود یعنی در حقیقت سید موسی صدر مغز متفکر خمینی بود، موقعی که شیعیان را عراقی‌ها از عراق بیرون میکردند و میفرستادند به ایران، در زمانی که

هنوز سپهبد بختیار زنده بود و خمینی در عراق بود. سید موسی صدر پیامی فرستاد که ما متن پیامش را گرفتیم و از طریق همان منشی بختیار، برای آقای خمینی فرستاد در آنجا که به مقامات عراقی بگوئید که این اقدامات شما نه تنها کمکی به شیعیان عراق نمیکند بلکه این کمک بدولت ایران میکند که نشان بدهد که شما نسبت به شیعیان چه ظلمی می کنید و این کار را نکنید و اینها را بیرون نکنید.

سؤال : اینها یعنی کی .

آقای قدر : یعنی شیعیانی که عراق بیرون میکرد، او گفته بود که شیعیان را بیرون نکنید و خمینی آن موقع که با آنها ارتباط داشت بگوید، یعنی آن موقع ارتباط او با خمینی به این ترتیب بود. همانطور که عرض کردم این عامل اصلی بود و به خمینی هم مرتب نماینده میفرستاد و ارتباط میگرفت چه در عراق و چه بعد در پاریس. در آنجا مرتب قطب زاده را میفرستاد. قطب زاده یکمرتبه هم به عراق رفته بود و با خمینی ملاقات کرده بود. قطب زاده آنجا بود که دست قطب زاده و یزدی و چمران و تمام این گروهها را آنجا گذاشت در دست آقای خمینی و اینها با هم متحد شدند.

سؤال : یعنی سید یک عامل پرقراری ارتباط بین این عوامل .

آقای قدر : عامل اصلی این شخص بود، البته عوامل دیگری هم بودند، یعنی قطب زاده و چمران همکار این بود و یاسر عرفات با او تماس داشت، مجاهدین با او تماس داشتند، اینها همه را گذاشت در اختیار خمینی و از این فرصت هم بازرگان استفاده کرد یعنی وقتیکه دید کفه آنطرف سنگین شده رفت آنطرف و جبهه ملی هم دست آخر رفت آنطرف که گفتند شاید از این فرصت استفاده بکنند و امام خمینی را بفرستند به قم و خودشان رهبری بکنند. این تماسها برقرار شد و بطور بسیار محدود ما از این جریان مطلع بودیم و تهران را هم در جریان می گذاشتیم ولی آنچه که ما را یک مرتبه بهوش آورد که اینها فعالیتشان خیلی وسیعتر از آن چیزی است که ما می فهمیم. یکروز بشیر جمائل که آن موقع فرمانده نیروهای نظامی فالانژ بود و با ما در ارتباط بود و خیلی هم اعلیحضرت به پدرش مرحمت داشتند، بشیر جمائل که چند مرتبه هم شرفیاب شده بود و چندین مرتبه هم از ما درخواست اسلحه کردند و دو سه مرتبه هم اعلیحضرت موافقت فرمودند که بآنها اسلحه بدهند، حتی یکدفعه یک هیئتی هم از طرف اینها آمدند به تهران ولی روزهای آخری که قرار بود تصمیم نهائی گرفته بشود و به اینها بگوئیم که اسلحه کجا و چطور تحویل داده میشود، تغییر عقیده میدادند، مثلاً "یک دفعه تا آن آخرین لحظه ما رفتیم که نوع اسلحه و میزان و تعداد آن و مهمات و اینکه کجا تحویل بشود، تمام این مسیرها پیش بینی شده بود شرفیاب شدم فرمودند که شما فکر نمیکنید که اگر یک دانه از این تفنگها بدست شیعیان بیفتد، نمیگویند تنها پادشاه شیعه دنیا به مسیحی ها پول میدهد که ما را بزنند، شیعهها را بزنند، عرض کردم که قربان اینجا دیگر مسئله شیعه و مسیحی در بین نیست و مطلب ایدئولوژی است، اینجا مطلب اینست که اگر مسیحی ها در لبنان شکست بخورند و فلسطینی ها و شیعهها موفق بشوند ما یک کشور دشمن آنجا پیدا میکنیم، اعلیحضرت فرمودند نه اینطور هم نیست، ما نمیتوانیم با شیعهها اینکار را بکنیم. بالاخره این هیئت هم دو مرتبه برگشتند به پاریس، اینها حتی پیشنهاد کردند که اگر اعلیحضرت نگرانی از اسلحه دارند بما پول بدهند. پول هم چون سابقه بدی داشت که دفعه قبل شمعون پولها را گرفته بود و خورده بود و جمائل مرد بسیار درست و

امینی بود. گفت شما پول را این دفعه بما ندهید، شما پول را به حساب یک نفر عامل خودتان در سوئیس بپوشید و ما میرویم اسلحه را می خریم و بما تحویل میدهند و شما پول را بآن تحویل دهنده اسلحه بدهید. شما اصلاً بدست ما پول ندهید. ما خودمان اسلحه را می خریم و خودمان هم ترتیب حمل آنرا از طریق قبرس می دهیم به لبنان، همیشه اعلیحضرت در مراحل اول موافقت می کردند ولی آن آخرین مرحله یک عامل پنهانی یا یک چیزی که شاید مشاورین اعلیحضرت بودند یا مشاورین خارجی ایشان بودند که تغییر عقیده میدادند برای اینکه یک دفعه بمن فرمودند: برو به ژوزف اسکاف که وزیر دفاع بود بگو تانکهای ما حاضر است و ما همه تانکهای ... را میدهیم بشما. وسائل و ادوات را می دهیم بشما. فقط ژوزف اسکاف سفیر امریکا را بیاورد و سفیر امریکا بگوید اکی (Ok) و اینرا میدهیم بشما و ما هم موافقت می کنیم که اسلحه ساخت امریکا را بشما بدهند. برای اینکه ما تعهد داریم در مقابل امریکا که اسلحه ساخت امریکا را بکسی ندهیم مگر با موافقت امریکا و فرمودند این را به ژوزف اسکاف بگو. من آنجا استنباطم این بود که آن عاملی که مانع تحویل اسلحه میشود باید قاعدتاً امریکائی ما باشند که اعلیحضرت این امر را کردند و من عیناً به ژوزف اسکاف گفتم و او گفت اشکالی ندارد ولی بعد از چند روز گفت که واقعا اشکال داشت، اینها گفتند که ما نمی توانیم و ما صلاحیت این را نداریم که به پنتاگون بگوئیم که اسلحه اشکالی ندارد و ایران بدهد به لبنان. ولی خوب اگر اعلیحضرت بخواهند کمک بکنند ما اسلحه سبک می خواهیم و خودمان تهیه میکنیم و احتیاج به این حرفها نیست که آن داستان دیگری است. در هر صورت با این ارتباطی که ما با فالانژها داشتیم بشیر جمائل بما تلفن کرد که آقا ما یک عده ای را که در کوه در بیت مری ملاقات داشتند به خیال اینکه اینها توطئه علیه ما می کنند ما گرفته ایم و بعد فهمیدیم که این توطئه علیه شما است، مدارک زیادی بدست آوردیم که چندین چمدان نامه و وسائل است و اینها را ما حاضریم بدهیم بشما و اشخاص معتبری توی آن هستند. من فوراً رفتم آنجا و اسامی را خواندم و دیدم که واقعا معتبرانند یزیدی، چمران، قطب زاده، منتظری، گلپایگانی، شیخ رینگو پسر منتظری اینها ۹ نفر بودند یکی از آنها هم یک آقائی بود که من اسمش را فراموش کرده ام، معاون بازرگان شد.

سؤال: امیر انتظام؟

آقای قدر: بله و اینها در زندان ما هستند و تحویل شما می دهیم. منتهی ما مستقیم تحویل شما نمی توانیم بدهیم چون آن وقت قدرت حکومتی دست فالانژ نبود، گفتند شما یک هواپیما بفرستید بیاید در فرودگاه لقلوق بنشینند، لقلوق یک فرودگاهی است که در قسمت مرکزی لبنان است که نزدیک پیمت اسکی معروف آنها است، بیاید آنجا بنشینند و ما آنجا بشما تحویل می دهیم، گفتیم بسیار خوب حالا من به تهران می گویم، تلگراف زدم، در سفر آخرم در تهران متوجه شدم و قبلاً هم توجه کرده بودم که در ساواک خیانت میشود و تلگرافها بموقع بعرض نمیرسد و اعلیحضرت در بعضی از جریانها نیمتند و مسائلی بود که من به ساواک منتقل میکردم و ساواک هم بعرض نمی رساند و اعلیحضرت هم بی اطلاع می ماندند و به وزارتخانه هم نمی توانستم بگویم، در نتیجه وقتی که باین موضوع برخورد کردم تلگراف به آقای معینیان زدم که یک عده نه نفری را اینها گرفته اند و اشخاص سرشناسی هستند و شخصیت های فلان و فلان و اجازه بفرمائید که بیایند و اینها را تحویل بگیرند و هواپیما بیاید و اینها را ببرد. فوراً جواب آمد که یک هواپیمای نظامی دو موتوره می آید و اینها را تحویل بگیرید و به آنها بدهید متأسفانه هواپیمای جت دو موتوره آوردند که نمی توانست در لقلوق بنشیند و ما با چیزیها تماس گرفتیم و آنها گفتند اشکالی

ندارد. ما دو تا کامیون فلانترها را میآوریم اسکورت میکنند آنها. شما هواپیما را بپرید در فرودگاه نظامی بنشانید. حالا هواپیما هم آمده و بعلت خرابی اوضاع لبنان رفته و عمان نشسته. بیاید آنجا و ما اینها را میآوریم به فرودگاه و سوار هواپیما می کنیم و دور و بر هواپیما را هم می گیریم تا هواپیما برود روی باند و پرواز کند و برود. گفتیم بسیار فکر خوبی است. دستور دادیم هواپیما روز بعد از عمان بیاید آنجا. بموازات این يك تلگراف از ساواک آمد که بفرمان جهان مطاع ملوکانه بعلت اینکه اشخاصی را که اینجا گرفته‌اید دارای گذر نامه‌های خارجی هستند و برای ما مشکلات سیاسی دیگری بوجود میآورند و از جاهای دیگر گذرنامه امریکائی و سوری و فلان و فلان. از تحویل گرفتن آنها خودداری نکنید و هواپیما را خالی برگردانید. تلگراف زدیم به آقای معینیان که چنین دستوری آمده. دیگر نه از آقای معینیان جواب آمد و نه از ساواک خبری شد و هواپیما را هم من ۲۴ ساعت در لبنان نگاهداشتم چون خطرناک بود و ممکن بود که هواپیما را منفجر بکنند هواپیما هم خالی برگشت (پایان نوار ۴ ب)

شروع نوار ه الف

آقای قدر : بله همانطور که عرض کردم برای من خیلی تعجب آور بود و بعد هم که سید موسی صدر رفته بود آنجا و گم شده بود و روشن شده بود که سر به نیست شده و اول شیعیه‌ها حمله کردند به سفارت چون دشمن شناخته شده سید موسی از نظر شیعیه‌ها سفارت ایران بود. اینها خیال میکردند که سفارت ایران سر سید را زیر آب کرده. حمله کردند به سفارت و پسر سید موسی آمد بلافاصله و چهار پایه گذاشت و رفت بالا و گفت بیخود اینجا ایستاده‌اید و پدر من رفته به لیبی بروید به سفارت لیبی در نتیجه ما از خطر جستمیم و اینها رفتند. بعد بنده احضار شدم به تهران که در مورد سید موسی صدر سوءالاتی بفرمایند. در شرفیابی اولین سوءالی که فرمودند مربوط به سید موسی صدر بود عرض کردم که همانطور که اعلیحضرت تشخیص داده بودند سید را سر به نیست کرده‌اند و سید از پین رفته و مسئله سید تمام شده است ولی سید موجب شد که این گروهها همه با هم ائتلاف کردند و آخرین و یا اولین جلسه ائتلافی آنها در لبنان بود که این نه نفر آمدند و اینها اسناد و مدارک زیادی هم همراهشان داشتند که بمن دادند فلانترها ولی اجازه دادند که از روی آنها عکسبرداری بشود. مقدم يك گروهی را از تهران فرستاد و رفتند در زندان که البته اینها را آزاد کرده بودند. از اسناد فتوکپی گرفتند و بردند تهران و ما نفهمیدیم در آن اسناد چه بود. فقط پشیر چمائل بمن گفت که تمام عناصری که قرار بوده با آنها همکاری بکنند اسامیشان در آنجا بوده و پولهای که آمده بوده و پولهای که به آنها داده بودند. لیبی چقدر پول داده بود. اینها تمام در آن اسناد بوده. در شرفیابی حضور اعلیحضرت عرض کردم که يك چنین داستانی بود. اعلیحضرت گفتند. کی گفت و با تعجب چشمشان را باز کردند و گفتند که کی چنین دستوری داده. گفتیم مقدم. گفتند کی گفته بود که این کار را بکنند. عرض کردم تلگراف از ساواک آمد و مقدم این کار را کرده. با تعجب بمن نگاه کردند و گفتند مقدم ! عرض کردم ظاهر امر اینطور بوده. دیگر هیچ اظهاری نکردند. بعد گفتند که اینها چکار می خواهند بکنند. عرض کردم خیلی ساده است اینها دارند ائتلاف می کنند که در اینجا يك آشوبی پیا بکنند و اینها مخالف رژیم اند. خیلی بحث کردم از جریاناتی که قبلا" عرض کردم. همه را به تفصیل برای اعلیحضرت توضیح دادم. بعد صحبتیم که تمام شد ایشان فرمودند و میشود گفت که تنها جمله‌ای که ایشان بمن گفتند در حقیقت همین بود. جمله امریه که بود این بود که: حالا بروید آنجا و مراقب باشید چطور میشود و چکار میخواهند بکنند و به بینیم چه میشود. یعنی از وجنات اعلیحضرت يك ضعف شدید و يك

بلا تکلیفی محسوس بود که من واقعا متاثر شدم و احساس کردم که ما به پایان خط رسیده ایم. البته فکر نمی‌کردم که باین صورت بشود. من فکر میکردم و همیشه اینطور فکر میکردم که حالا که عواملی در فکر این هستند که رژیم را عوض بکنند مثل همه جا کودتای نظامی میشود و یک عده دیگری می‌آیند روی کار و یک ترتیبات دیگری میشود حالا این کودتا به نفع یا به ضرر رژیم باشد. در هر صورت هیچ در مخیله‌ام یک درصد خطور نمی‌کرد که آخوندها با این وضع بیایند سرکار و کنترل را اینطور در دست بگیرند. برای من غیر قابل قبول بود. می‌دانستم اینها دارند فعالیت میکنند. میگفتم که این آشوب‌ها را فراهم میکنند که زمینه یک کودتا فراهم بکنند و بعد از آنکه اوضاع کاملا مغشوش شد بیک نظامی بگویند که کودتا بکن و کودتا بکنند و این کودتا منجر به تغییر رژیم بشود یا بعد به تصمیمات دیگری. آنچه که من برای خودم تجزیه و تحلیل می‌کردم این بود روز بعد با مقدم ملاقات داشتم و به او گفتم که برای من روشن نشد که چرا شما چنین دستوری دادید. چرا چنین عوامل مخالفی را که در آنجا دور هم جمع شدند از هر جهت آخوند و دانشجو و سید موسی صدر و همه در آن جلسه طرفداران جبهه ملی بودند معاون آقای بازرگان آنجا بود و من همیشه خوشبختانه اسم این شخص را فراموش می‌کنم. امیر انتظام. در این جلسه بغیر از کمونیست‌ها همه در آن بودند و آن اسناد چه بوده؟ آن اسناد خیلی ذیقیمت بوده و خیلی زیاد بود که کارمند‌های شما آمدند و عکسبرداری کردند و بردند و از آنها چیزی استنباط کردید. مقدم برگشت و گفت که من فکر میکنم که ما وقتمان را دنبال اینها صرف بکنیم بی فایده است. ما در داخل کشور باید مراقب خودمان باشیم. بعد هم شما مثل اینکه ماموریتتان تمام شده. چون وزارت خارجه بودم می‌گفتند که دوران خدمت شما آنجا تمام شده. من چهار سال دوره‌ام شد ۵ سال و از این هم چهار ماه گذشته و منتظرم هر روز. گفت بله مثل اینکه شما احضار می‌شوید. این آخرین جلسه بنده با مقدم بود و همانطور که او گفته بود برگشتم و یک هفته بعدش یک تلگراف خیلی تندی علیه خمینی آمد که یک چنین مصاحبه مطبوعاتی بکنید و بگوئید که یک شاید هندی زاده بنام روح الله خمینی این کار را کرده و این کار را کرده و فلان است و این را بین جرائد توزیع بکنید. البته مطالب زنده هم در آن بود از نظر جنسی که خوب از نظر خارجی بی مورد بود آنها را حذف کردم و بقیه را به عربی و فرانسه و انگلیسی تهیه کردیم و توزیع کردیم بین روزنامه‌ها و گفتیم. خمینی هم یک تلگرافی از تهران زد برای شیخ محمد شمس الدین معاون سید موسی صدر که سفیر زندیق ایران ریختن خویش بر جمیع مسلمین واجب است. این تلگراف در جرائد نوشته شد که من هنوز آنرا دارم. بعدا "تلگراف واقعا" خیلی تعجب آور و تاسف انگیزی از تهران آمد که این مصاحبه مطبوعاتی را بکنید که ذات مبارک شاهانه نسبت به آیات عظام. البته از ساواک تلگراف آمد. نهایت عنایت و مرحمت را دارند و برادران فلسطینی چنین اند و چنان اند و فلان و اینها و اگر اسائه ادبی به مقام شامخ روحانیت شده مامورین مسئول اند.

سؤال : این در چه زمانی است ؟

آقای قدر : این در نوامبر است. تلگراف دیگری آمد که ماموریت بنده پایان یافته و کاردار می‌آید تا سفیر تعیین بکنند. بنده دیدم که دیگر صحیح نیست بنده این مصاحبه مطبوعاتی را بکنم. جواپ دادم به ساواک که ماموریت من که تمام شده و من ۱۴ سال بعنوان سفیر اعلیحضرت در این منطقه با فلسطینی‌ها و با این عناصر مخالف روحانی مبارزه کرده‌ایم و حالا بیایم یک مرتبه این مطلب را بگویم. از دهان من صحیح نیست. اجازه بدهید آن کسی که بعنوان جانشین من می‌آید او این مطلب را بگوید و ضمنا هم من

روز هیجدهم برای استفاده از مرخصی میروم به لندن که آمدم به لندن که دیگر بعد هم همه چیز بهم خورد، نه کسی سراغ بنده را گرفت و نه من در فکر این بودم که با کسی تماس بگیرم، اینجا مطلبی که بنده می خواهم عرض بکنم داستان مقدم و فردوست است که از فردوست شروع می کنم تا برسیم به مقدم. فردوست بعد از آن داستانی که ملکه ثریا با فردوست پیدا کردند که به اعلیحضرت گفتند که فردوست باید در عرض ۲۴ ساعت برود.

سؤال : این چه داستانی بود.

آقای قدر : داستان این بود که نزدیکی اعلیحضرت به فردوست آن چنان زیاد بود که این برای ملکه ثریا که آن موقع البته ملکه بودند تولید شك و شبهه کرده بود و از فردوست متنفر بودند و معتقد بودند که فردوست زندگی ایشانرا مختل میکند، فردوست هم در عرض ۲۴ ساعت خانه‌هایش را فروخت، که تصادفاً یکی از خانه‌هایش را هم یکی از عموهای بنده مرحوم سرتیپ قدر خرید توی خیابان شاهرضا بود و خانه خیلی مجلل و خوبی هم بود، گویا اعلیحضرت گاهی تشریف می‌آوردند آن منزل پهلوی فردوست و بعد فردوست آمد بعنوان تحصیل به پاریس و رفت و ظاهراً دانشکده حقوق را دید تا ثریا زندگانش منجر به طلاق شد و جدا شد از اعلیحضرت و بعد از آن فردوست برگشت به ایران و شد رئیس دفتر ویژه، تا آن موقع فردوست يك افسر کوچکی بود یعنی سرهنگ بود که رفت و بعد هم که آمد هنوز سرهنگ بود که سرتیپ شد ولی تا آن موقع فقط نزدیک بود به اعلیحضرت، در کارهای سیاسی نیفتاده بود، از آن تاریخ که آمد به دفتر ویژه یواش یواش وارد کارهای سیاسی شد و به کارهای پشت پرده آشنا شد. فردوست هر عیبی که داشت ولی نسبت به اعلیحضرت کاملاً وفا دار بود، البته بود، اما نه تا آخر و دفتر ویژه انصافاً باید گفت که تمام معایب را عریان بعرض اعلیحضرت می‌رساند، سوء استفاده‌ها، فساد، روابط، دستگاه و اشخاص همه اینها را مرتباً به اعلیحضرت می‌گفت و ایشان را مستحضر میکرد از جریانات، به موازات این هم يك عده سرهنگ جوان را جمع کرد، سرهنگ‌هایی که مشخص بودند در ارتش یعنی افسرهائی که باهوش بودند و تحصیل کرده بودند و می توانستند آتیه داشته باشند، اینها را در دفتر ویژه جمع کرد و بعد دانه دانه مثل مهره‌هایی یکی را گذاشت در شهرپائی. اول معاون یا شغل مهم دیگری و یکی را در ژاندارمری و یکی را در سازمان امنیت و یکی را در گارد سلطنتی، یکی را آجودان اعلیحضرت کرد. تمام مهره‌ها را بتدریج ولو کرد.

سؤال : مثل کیا مثلاً.

آقای قدر : بله، آن وقت اینها را ولو کرد توی دستگاهها با درجات سرهنگی از جمله صمدیانپور را فرستاد به شهرپائی، محققی را فرستاد به ژاندارمری، مرحوم پدره‌ای را فرستاد به گارد سلطنتی، فیروزمند را رئیس سرای نظامی کرد، برادر خودش هم در آنجا بود، در دفتر آجودانی بود. نشاط را فرستاد به گارد سلطنتی، تنها کسی که عامل او نبود و در دستگاه مهم بود خسروداد بود و رحیمی، اینها افسران خود ساخته بودند و آمدند.

سؤال : قره باغی چطور.

آقای قدر : قره باغی دوست او بود و با هم هم‌دوره بودند. بسیار هم با هم دوست بودند قره باغی يك مرد بسیار ضعیفی است. عرض می‌کنم ضعیف است. برای اینکه یکروز من در دفتر فردوست بودم. تلفن کردند و گفتند قره باغی است. چون وقتی که ما پهلوی فردوست می‌رفتیم دستور میداد کسی صحبت نکند و تلفن نگیرند. منشی اش آمد و گفت تیمسار قره باغی با شما کار فوری دارند. وصل کرده آنجا من فهمیدم که آن کسی که آن طرف خط است قره باغی است. خیلی با توپ و تشر با او صحبت میکرد مثل اینکه آدم با گماشته‌اش صحبت میکند: گفت نه نه تو نمی‌فهمی. اینکه من می‌گویم این برای تو خوبست. رفتیم و این خانه را پرایت دیدم پرو و همین را بخرد. او هرچه می‌گفت. فردوست می‌گفت تو دخالت در این مطلب نکن تو نمی‌فهمی. من بتو می‌گویم بگو خیلی خوب. یعنی تا آن حدی که خانه شخصی که او می‌خواست بخرد. فردوست تعیین می‌کرد و او مجبور بود بخرد و خرید. البته بالاخره نتوانست آن خانه را بخرد. قراردادهای او را امضاء کرد ولی یکی از دوستان ما رفت آنجا. یا حالا خود قره باغی در آن دست داشت و نمی‌خواست بخرد و می‌خواست اینطوری بشود. بالاخره آن خانه را نخریدند منظورم اینست که قره باغی تا این حد بود. البته جزء دار و دسته فردوست بود. شفقت بود که با هم خیلی نزدیک بودند ولی شفقت و قره باغی جزء همکاران بودند. جزء آن گروهی که این چشم آنها بود نبودند. هر گردیم به مسئله مقدم. مقدم یکی از افسرهای بود که وقتی که اعلیحضرت دستور تصفیه سازمان را دادند و آن امجدی را طرد کردند و فرستادند به لندن که افسر بسیار خوب و شریفی بود. پاپا امجدی. نه این مصطفی. مقدم را آوردند و گذاشتند مدیرکل اداره امنیت. بنده آن موقع مدیرکل اطلاعات بودم که ما هم جزء تصفیه شده‌ها بودیم و قرار بود برویم از ایران. اداره امنیت قویترین اداره ساواک بود. چون اطلاعات خارجی يك اداره بود که اطلاعات سیاسی میداد ولی اداره امنیت اداره‌ای بود که در همه شئون کشور و تمام وزارتخانه‌ها و تمام تاسیسات همه جا بود و تمام ادارات دیگر بجز اطلاعات خارجی که کار علیحده داشت بقیه پشتیبانی آنرا می‌کردند از نظر دستگاههای دیگر. در نتیجه مقدم سیستمی را که امجدی آورده بود. با وجود اینکه مرحوم پاکروان تعدیل کرده بود. مجدداً تجدید کرد. یعنی همان خشونت‌ها و همان رفتار تندی که با مردم میشد. آن با تمام ترمز هائی که از طرف پاکروان می‌شد. معذراً این دستگاه بود. ولی دوران پاکروان هم خیلی کوتاه بود. خودش جزء روشنگران بود. بعد از آنکه علوی کیا که مشمول تصفیه شد و رفت. قبل از ما رفت. او هم بعلت ملاقاتی که در ژنو با بختیار کرده بود. بعرض اعلیحضرت رسیده بود و بسرعت عوض کردند. فردوست آمد شد قائم مقام ساواک یعنی در حقیقت قائم مقام پاکروان. از آن تاریخ در حقیقت رئیس ساواک فردوست بود. چون پاکروان مردی بود با يك ایدئولوژی خاص و مرد بسیار پاک و منزّه. زیاد خودش را آشنا پایین مسائل نمی‌کرد. همه توجهش به اطلاعات خارجی بود. با رفتن پاکروان برای فردوست مسلم بود که اعلیحضرت او را خواهند گذاشت به ریاست ساواک ولی هر خلاف تصور فردوست يك مرتبه اعلیحضرت تصمیم گرفتند که نصیری را از شهربانی بردارند و بگذارند در ساواک.

سوال : دلیلی بر این کار شما می‌بیند. دلیل خاصی .

آقای قدر : من احساس می‌کنم که اعلیحضرت از گزارشهای منفی دفتر ویژه و فردوست زیاد راضی نبودند. البته باید این را عرض بکنم که اعلیحضرت خوششان نمی‌آمد که راجع به ارتش کسی چیزی بگوید. اگر بد هم در ارتش بود این را می‌بایستی بیک نحو دیگری بعرض اعلیحضرت برسانند و اگر صراحتاً می‌گفتند که فلان افسر بد است و یا دستگاه ضعیف است و فلان عیب را دارد خوششان نمی‌آمد.

متأسفانه این حالت در اعلیحضرت بود، فردوست در خلال این مدت موفق شده بود که زیر پای کیا را جارو کند، زیر پای مبصر را جارو بکند.

سؤال : منظور سپهبد کیا است .

آقای قدر: پله سپهبد کیا که آنوقت رئیس اداره دوم بود و فرد مقتدر بود و یکی دیگر بود که اینها را دانه دانه رد کرد، قره نی را رد کرد و با آن وضعیت رفت، سپهبد کیا با آن وضعیت رفت و سپهبد بختیار با آن وضعیت رفت، همه دستگاههای مخالف و کسانی که جلوی او قد علم کرده بودند آنها را برداشت و این سرهنگ ها را جای آنها فرستاد، البته نه بلافاصله در سمت ریاست ، ولی یکی مثل مقدم که مدیرکل بود مثلاً، و این گزارش های دفتر ویژه را البته می گرفتند و اعلیحضرت به فردوست هم چون از طفولیت با او بزرگ شده بودند یک احساس دوستانه داشتند ولی هیچوقت خوششان نمیآمد از این صراحت کلام که فلان وزیر فلانکار را کرد و آنجا آن کار را کردند، فلان نماینده مجلس اینطور است و آقای علم اینطور کرد و آن اینطور کرد، اینها را اعلیحضرت زیاد نمی پسندیدند، من تشخیص اینست که عاملی که باعث شد فردوست آن موقع رئیس ساواک نشود یکی این بود و یکی دیگر هم بعد از رفتن سپهبد بختیار اصولاً اعلیحضرت همیشه میخواستند در دستگاه ساواک همیشه دو تا چشم داشته باشند، از دو دید دستگاه را ببینند، یعنی یکنفر نباشد که احتمال خیانت باشد. فردوست این اولین ضربه ای بود که خورد، یعنی هیچ انتظار این مطلب را نداشت، بعد با نصیری اختلافات خیلی وسیعی پیدا کرد، نصیری یک مرد ساده ای بود، یک نظامی صد درصد مطیع بود، نظامی بود که مثل اسب درشکه فقط آن جلویی را می دید که اعلیحضرت گفته اند برو آنجا و میرفت. هیچ ابتکار عمل نداشت، تشخیص او هم خیلی ضعیف بود، یک عده ای هم در پائین او را می چرخاندندش، یک عده میخواستند سوء استفاده مالی بکنند متأسفانه ازدواج مرحوم تیمسار نصیری هم یکی از ازدواجهای ...، گرچه مسئله خصوصی بود، این خانم بعلت مشکلاتی که در زمان طفولیتش داشته حرص و طمعی به پول پیدا کرده بود.

سؤال : جوان بود خیلی نسبتاً.

آقای قدر : پله جوان بود و بعلت جوانیش نفوذ داشت و بعلت عقده های شخصی اش، تمام فکر و ذکر نصیری را بطرف زمین و خانه و پول و ساختمان و سهام و این حرفها کشیده بود و فشار می آورد که فلان زمین را بگیرند و می گرفتند و فلان باغ یا ویلا را می گرفتند چه در خارج و چه در داخل، اینها را مرتب فردوست به اعلیحضرت میگفت، مرتب، فردوست هر هفته یکبار شرفیاب می شد، پنجشنبه ها ظاهراً شرفیاب میشد و گاهی هم نهار در خدمت اعلیحضرت میخورد، تا اینکه ساواک را اعلیحضرت دو قسمت کرده بودند، قسمت ادمینستریشن یعنی کارگزینی و مالی و اینها را در اختیار فردوست گذاشته بودند و قسمت عملیاتی را در اختیار نصیری گذاشته بودند ولی پازرسی هم در اختیار فردوست بود یعنی فردوست گاهی دستگاههای عملیاتی را هم پازرسی می کرد.

سؤال : یعنی پازرسی داخل خود ساواک.

آقای قدر : به داخل خود ساواک، البته نه از نظر عملیاتی بلکه از نظر اینکه آمده‌های درستی هستند یا نیستند و کارهاشان صحیح است یا نه و اشکالاتی دارند یاخیر، من ندیدم که فردوست از نظر مالی آلودگی داشته باشد. من ندیدم که فردوست از نظر کار قصور و کوتاهی بکند، در دستگاه هم تا وقتی که البته بود، خوب مقدم خیلی باو نزدیک بود مرتب او را در جریان میگذاشت و اشکالاتی که مقدم تشخیص میداد به او میگفت و فردوست بعرض می رساند که نمی خواست از طریق نصیری باشد، تا اینکه یک مسأله مالی در دستگاه پیدا شد و فردوست شدیداً مخالفت کرد با اقدامات نصیری و کارشان بدعوی و مشاجره کشید. بطوریکه تلفن کردند به اعلیحضرت، اعلیحضرت فرمودند که هر دو بیائید بالا، میروند و شرفیاب میشوند و بنده از این جریان پایین ترتیب اطلاع پیدا کردم که ناهار با زخم منزل مرحوم نصیری دعوت داشتیم، ما رفتیم یک خانم دیگری هم بود آنجا بنام خانم شیپانی که شوهرش یکی از کارمندان عالیرتبه ساواک بود، یعنی نماینده ساواک در پاریس بود و آمده بود آنجا. آن خانم هم ظاهراً بعلت مسافرت های ایشان به پاریس تماس گرفته بودند نشستیم. تیمسار نصیری نیامد و ساعت شد ۲ بعد از ظهر گفتم پس ما ناهار را بخوریم، ناهار آوردند و گذاشتند روی میز، بلافاصله هم مشغول شدیم مرحوم نصیری آمد تو، از پله ها آمد بالا، اولی که ما وارد شدیم، چون نصیری در باشگاه ساواک زندگی می کرد، آن خانه سابقش را داده بود به آن خانم قبلی که داشتند، دختر مهاجر، باو داده بودند و در نتیجه منزل نداشت، داشت یک منزل بالای شهر برای خودش در شمال منزل آقای زاهدی برای خودش می ساخت، تا آنجا حاضر بشود اینجا زندگی میکرد ما اولی که وارد شدیم، خوب دفعات قبل که رفته بودم منزل نصیری تاپلوهای قشنگ و قالیچه هائی دیده بودم، دیدم اینها همه جمع شده، من متوجه نشدم زخم متوجه شد و گفت مثل اینکه میخواهند اینجا را تعمیر بکنند، گفتم چطور، گفت همه اینها را جمع کرده اند، خوب باز متوجه نشدیم چه میگردد، بعد بمحض اینکه نصیری آمد خانم ایشان دوید جلو، چون طبقه بالا داشتیم نهار میخوردیم، دوید جلو و گفت دسته گل حاضر کنم یا بقیه را هم جمع کنم، گفت نه دسته گل حاضر کن، رمزی بین زن و شوهری بود که ما نفهمیدیم، حالا نگوئید که اینها آنروز رفته اند و شرفیاب شده اند و اعلیحضرت امر فرموده اند که نصیری سرکارش بماند و فردوست برود.

سؤال : این جریان کی است .

آقای قدر : این در سال ۷۲ است، به دقیقا" سال ۷۲ است، روز بعد که آمد دیدم که به تغییراتی شده و فردوست رفته و اعلیحضرت باو فرموده بودند که شما در دفتر ویژه هستی، حالا که باز هم نمیتوانید کار بکنید نصیری آنجا باشد، در نتیجه نصیری شد فعال مایشاء و فساد ساواک هم از سال ۷۲ شروع شد یعنی دیگر کسی نبود که چیزی را کنترل بکند یا واهمه ای داشته باشد، خیلی متأسفانه آلودگی پیدا شد، با سرگرم شدن ایشان دستگاههای دیگر هم کار خودشانرا می کردند دستگاه امنیتی یک اداره مستقلی شده بود، خودش مستقیماً با علم در تماس بود و مستقیماً با معینان در تماس بود.

سؤال : هنوز مقدم سر آن کار بود.

آقای قدر : نه خیر دیگر مقدم رفت، همان موقعی که این تحولات پیدا شد مقدم رفت و رئیس اداره دوم شد، حالا ملاحظه بفرمائید که مقدم هنوز با فردوست روابط بسیار خوب دارد که دو سه مرتبه من مقدم را در

دفترش در اداره دوم دیدم، دیدم که هم‌اش از نصیری گله میکند و میگفت که نصیری دارد دستگاه را بجای بدی میکشاند و متأسفانه اگر ما بگوئیم خیال میکند که ما میخواهیم جای او را بگیریم، در صورتیکه اینطور نیست و من نمی خواهم و اداره دوم اداره معظمی است و من احتیاج ندارم که جای او را بگیرم، فردوست هم مرتب پاو توصیه میکرد و حالا هم که با هم اختلاف دارند. ولی عوامل فردوست در شهرپائی و ژاندارمری و تمام دستگاههای امنیتی بودند فراوان، حتی ثابتی هم که معاون مقدم بود یعنی معاون مدیرکل بود، بعد شد مدیرکل امنیت یعنی باز هم او از طریق مقدم نفوذش را در آن دستگاه داشت. چه موقع رابطه اینها بهم خورد من اینرا نمیتوانم دقیقاً خدمتان عرض کنم ولی میدانم روز های آخر شدیداً رابطه آنها بهم خورده بود. هر موقع میرفتم تهران میرفتم با فردوست و با همه رؤسای ادارات امنیتی و ویژه ملاقات میکردم. تبادل اطلاعات میکردیم و تبادل نظر میکردیم، دفتر فردوست که رفتم، دیدم فردوست طرز دیگری صحبت میکند که آقا مملکت دارد بجای خطرناکی میرود! وضعیت بد است و کشاورزی بکلی از بین رفته، تمام پولها توی جیب یک عده خاصی میرود، یک عده دور و بر شاه را گرفته‌اند و چنین است و چنان است، از گفتن چنین چیزی از طرف یک افسر اطلاعاتی بیک افسر دیگر بعید بود، برای بنده هم قابل قبول نبود که فردوست چنین حرفهایی بزند، حس میکردم که نکند یک ثعل وارونه باشد، اینست که من سکوت میکردم، مثلاً فلان وزیر ۶ میلیون دلار میدزدد گزارش تهیه میکند و بعرض میرسد، گزارش سفید میرود و سفید برمیگردد، دقیقاً این جمله بود که گفت ولی یک معلم در یک دبستان ورامین ۲۰۰ تومان چیز کرده امر میکنند که وزارت فرهنگ رسیدگی بکند و خاطی را چنین و چنان بکند، من این یکی را هم میاندازم دور، اگر قرار است دزد را بگیرند باید آن ۶ میلیونی را بگیرند برگشتم و گفتم تیمسار شما که روزهای پنج شنبه شرفیاب میشوید چرا بعرض اعلیحضرت نمی رسانید گفت کجای کاری، من از روزی که از ساواک رفتم دیگر شرفیاب نمی شوم، اعلیحضرت مرا نمی پذیرند، اعلیحضرت دستور فرمودند از روز بعدش که گزارش ها را بگذارند در صندوق آهنی و بفرست. یک صندوق های آهنی بود گزارشها را میگذاشتند در آن، دو کلید داشت یکی پهلوی اعلیحضرت بود و یک کلید را دستگاهها داشتند. یک سرهنگ هم همیشه مامور بردن آن بود. میبردند و میدادند بدفتر مخصوص و میبردند تو و اعلیحضرت باز میکردند و می خواندند، اگر دستوری بود زیرش میدادند و دوباره میگذاشتند در صندوق و در را قفل میکردند و میدادند که برگردد. گفت آشپوری میرود و برمیگردد منم که نمی توانم اعلیحضرت را به بینم و من هم که نمیتوانم درخواست شرفیابی بکنم، وقتی که بمن میفرمایند گزارشها را بگذارید در صندوق آهنی یعنی دیگر لازم نیست که شما بیائید. گفتم آقا شما رئیس بازرسی شاهنشاهی شده‌اید، گفت آقا بازرسی شاهنشاهی که شغل تشریفاتی بود، اینرا به آن مرحوم یزدان پناه دادند که شغلی داشته باشد، بعد که او مرد دادندش بمن، پله بازرسی شاهنشاهی هم مثل دفتر ویژه است و مثل اینست که از دفتر ویژه گزارش میدادم، فرقی نمیکند، این آخرین ملاقات با فردوست بود، بعد گفت این پسر، این پسر آن چنان دور برداشته که خیال میکند خودش بود که رفت رئیس سازمان امنیت شد.

سؤال : پسر یعنی کی ؟

آقای قدر : منظورش مقدم بود، دیدم در تمام صحبت هایش خطاب که به مقدم میکنند میگوید پسر.

سؤال : این ملاقات شما زمانی است که مقدم شده رئیس ساواک.

آقای قدر : بله عرض کردم که مقدم از سال ۷۲ آمدند و رئیس ساواک شد. نه خیر سال ۷۷.

سؤال : بله که نصیری رفت به پاکستان.

آقای قدر : بله گفت این پسر خیال میکند که همه کار را خودش کرده. پاو بگو که اگر علی ساریان است میداند شتر را همانجا که میخواهد بخواباند. این ملاقات آخری ما بود هم با او و هم با مقدم. نه معذرت میخواهم بعد از این باز من یک ملاقات داشتم یعنی سفر دیگری آمدم به تهران که فردوست را ندیدم ولی مقدم را دیدم. به مقدم گفتم، چون مقدم در گذشته فرمانده دسته من بود یعنی زیر دست من بود در موتوری و بهمان اسم کوچک صدایش می کردم. گفتم ناصر، تیمسار فردوست از دستت دلتنگ اند، نخواستم بگویم که گفتند پسر، گفت بله خیال میکند که او مرا رئیس ساواک کرده دیگر نمیداند که اعلیحضرت روزی که من از ساواک رفتم بداره دوم بمن گفتند که پنجسال دیگر خودت باید برگردی توی این دستگاه. که البته فکر میکنم که دروغ گفته. چون اعلیحضرت چنین حرفی بکسی نمیزدند. گفتم در هر صورت پیغامی بود که گفته بود من بشما بگویم، پیغام از اینهم تندتر بود و گفتم که فردوست را نرنجان. باین دلیل من معتقدم که آن کسی که باعث شد مقدم و دار و دسته را آرزو اعدام کردند فردوست بوده. یعنی فردوست بوده که اشاره کرده باینها که اینها کودتا خواهند کرد و فرستادند پاسدارها اینها را گرفتند و بردند و اعدام کردند. ه تا افسر، یعنی ه نفر رؤسای امور. بازرگان اولین مرتبه وقتیکه آمد روی کار به لحاظ رابطه که قدیم با روحانیون، البته رابطه مقدم با روحانیون خیلی کمتر بود و بیشتر مقدم رابطه اش با جبهه ملی و بازرگان و اینها بود و مقدم باعث شد که اعلیحضرت بختیار را انتخاب بکند. مقدم بعرض رساند که همه بختیار را میخواهند، در یکی از جرائد خواندم که نوشته بود : اعلیحضرت داشتند با صدیق اعلم صحبت میکردند. آقای دکتر صدیق که میخواسته نخست وزیر بشود، من اسم را عوضی نگفته باشم.

سؤال : آقای دکتر صدیقی مال جبهه ملی.

آقای قدر : بله دکتر صدیقی که میخواسته نخست وزیر بشود، داشتند با او نهار میخوردند که پاو تکلیف کردند و او هم ظاهراً قبول کرده بود بعد سر نهار مقدم میآید تو و میگوید که عرض فوری دارم، اعلیحضرت میگویند که بگو، (صدیقی نشسته بوده و نمی توانسته بگوید) روی کاغذ نوشته بوده و میدهد به اعلیحضرت میخوانند و میگویند که خوب اگر اینها میخواهند مانعی ندارد. ظاهراً گفته بوده که در امریکا جرائد از بختیار تجلیل کرده اند و بختیار را عامل خوبی دانسته اند و معتقداند که اگر او سرکار بیاید میتواند اوضاع را آرام بکند. اعلیحضرت اینرا که میخوانند میفرمایند که اگر آنها خواسته اند مانعی ندارد. اینرا در یک روزنامه خوانده ام، حالا تا چه حد صحت دارد نمیدانم، که همان باعث میشود که با صدیقی کوتاه میآیند و روز بعد بختیار را میخواهند و داستان به آنصورت که اطلاع دارید پیش میآید. همانطور که عرض کردم بنده فکر میکنم که عاملی که باعث شد آخوندها تحریک بشوند و این افسران را بگیرند و اعدام بکنند یعنی افسرهائی که از زیر پا اینها ارتباط داشتند و تصفیه بکنند فردوست بوده و او میخواسته عواملی که پاو تا رو زده اند همه را از سر راهش بردارد، فردوست تا آنجا که بنده میدانم از ارتباط مستقیم و یا علنی با خارجی ها همیشه پرهیز میکرد. در مهمانی هائی که رؤسای سرویسهای خارجی یعنی رؤسای سرویسهای امنیتی خارج در تهران میدادند فردوست شرکت نمیکرد، فقط در

مهمانی رئیس امنیتی اسرائیل شرکت میکرد. من آنجا او را دیدم حتی رئیس سرویس امنیتی انگلیس که تهران را ترک میکرد داندلد میکنم یکی از مدیرکل ها را مامور کرد که از او دعوت بکند. یک دریا داری بوده، عظیما فوت شده بود. او مهمانی خداحافظی را پاو داد ولی میدانم که رئیس امنیت انگلیس همیشه مستقیما" با فردوست در ارتباط بود. یعنی قبلا" همیشه با پاکروان بود و بعد از رفتن پاکروان مستقیما" با فردوست در ارتباط بود و هیچگاه هم با هیچ عاملی در ساواک آنها تماس نمی گرفتند.

سؤال : یعنی بعد از آنکه فردوست از ساواک رفت.

آقای قدر : بعد از آنکه فردوست از ساواک رفت چون بنده نبودم نمیدانم به چه صورتی درآمد. نمیدانم کی مامور ارتباط بود آیا هنوز کماکان فردوست بود یا نبود و آیا در این ارتباطات فردوست مذاکراتی غیر از آنچه که مجاز بوده میکرده. آیا دیرکتیو به او میدادند. نمیدادند. اینها مسائلی است که روشن نشده. بنده جز اینکه بگویم که فردوست به انتقام از نصیری در مورد آوردن نصیری به ریاست ساواک و بعد هم طرد کردن او از ساواک نیست به اعلیحضرت کینه پیدا کرده بود هیچ چیز دیگری نمیتوانم بگویم. چون این مرد بسیار رنج می برد از اینکه اعلیحضرت احساس کرده بود در آن روز آخر که این مدت اعلیحضرت او را کنار گذاشته اند و من هیچوقت فکر نمی کردم که به اینصورت در آمده باشد چون بقدری آدم مرموز و توداری بود. هیچکس از آن چیز قلبی او مستحضر نمیشد. او در تمام مدتی که در دستگاهها کار میکرد برای یک دفعه یک اطاق دیگر نمیرفت. بازرسی قسمت در اختیار او بود ولی همیشه عواملش را می فرستاد. هیچوقت در صحنه هیچ کجا ظاهر نمیشد. هیچکس جز آن کسانی که واقعا" باید با او کار کنند نمیتوانست او را به بیند. از همه چیز همه دستگاه هم مستحضر بود. مثلا" در همان جلسه آخر بمن میگفت که آقا شما میدانید که عوامل مخالف در ساواک نفوذ کرده اند. گفتم خیر. گفت میدانی ولی بمن دروغ میگوئی. گفتم مرد حسابی من که تهران نیستم تا بدانم. گفت نه حتما" در رده. چون آنجا رده به رده است در ساواک. یک رده هائی است که همه نمیتوانند بروند. یک عده خاصی که کارت سفید داشتند میتوانستند بروند. آنجا راست میگفت. در در و دیوار توالت ها علیه شاه مطالبی می نوشتند. گفت تو آنها را که دیده ای. یعنی چه این را که دیدی. یعنی آن کسانی که می توانند به آن رده آخر ساواک بیایند. این تو میآیند. آنها ارتباط دارند با کسانی که این شعارها را می نویسند. آیا این را بعرض اعلیحضرت رسانده اند. نرسانده اند. نمیرساند که این پسر. اینجا بنده مطالبی چست و گریخته گفتم نمیتوانم دقیقا" بگویم که آیا فردوست چه رلی بازی کرد ولی این حالات را داشت و آدم بسیار مرموزی بود. تماسهایی داشت ولی تماسها در حدود مجاز بود تا آنجا که ما میدانیم. ما همه تماس میگرفتیم. اگر در این تماسها کسی خیانت بکند کسی نمیتواند بفهمد و بعد هم نمیتوانم بگویم که فردوست عامل اصلی خرابکاری بوده چرا؟ بعلت اینکه فردوست کارهای نمود فردوست جز دفتر ویژه که آنهم به گزارشهایش توجهی نمیشد. برعکس آنکه همه میگویند کارها در دست فردوست بود. فردوست کارهای نبود. منتهی فردوست مغز متفکر قره باغی بود. فردوست اگر هم کاری کرده از طریق قره باغی کرده. مقدم که به او پشت پا زده بود. فردوست اگر هم میخواسته کاری بکند به آنصورت بوده که از اعلیحضرت انتقام بگیرد و عواملش را بیاورد سرکار و فرمی را تغییر بدهد. یک کاری میخواسته باین صورت بدهد. مسلما" فردوست هم نمیخواسته به این صورت رژیم تغییر پیدا بکند.

سوءال : ولی شما این نتیجه گیری را بر مفروضات قبلی قرار میدهید یعنی آگاهانه نمی توانید مطمئنا" بگوئید که فردوست به اعلیحضرت خیانت کرده.

آقای قدر : نه خیر، اینرا نمیشود دقیقا" گفت که به اعلیحضرت خیانت کرده ولی خوب ما آثار خورشید را از اینکه روز است می بینیم، پس خورشید بیرون است الان ما از اقداماتی که فردوست میکرد میتوانیم استنباط بکنیم یعنی آن بازرسی نمایشی تلویزیونی آخر که من در تهران دیدم، این خیانت آمیز بود (پایان نواره الف)

شروع نواره ب

آقای قدر : يك چنین بازجویی هائی که تحريك كنده است و مردم را به حرکت میآورد که چه کلامی سرمان رفته و چه سوء استفاده هائی کرده اند و چه کارهائی کرده اند، این عمل آرام كنده نبود، عمل تحريك كنده بود، این یکی، دوم اینکه قره باغی که خیانت کرد، خوب این دست نشانده آن بود، من اینرا میدانستم.

سوءال : اینکه قره باغی دست نشانده فردوست بود، این در ارتباط با صحبت هائی که کردیم مسئله جالبی است و آگاهی همه جانبه که شما به مسائل آن زمان دارید کتاب قره باغی را شما دیده اید، قره باغی خوب آشکارا نمیگوید که خیانت کرده در واقع، و میگوید که من نهایت کوشش را کرده ام ولی شرایط طوری بود که ارتش بکلی بهم خورده بود، روی چه اساسی آدم میتواند فرض بکند که قره باغی ممکن است خیانت کرده باشد.

آقای قدر : ملاحظه بفرمائید اگر يك افسری يك کاری از او ساخته نباشد باید صراحتا" بگوئید که این کار از من ساخته نیست و بایستی شخص دیگری این عمل را بکند و اگر این کار را کرد با تمجیح و عرض کنم دست بهم مالیدن و فرصت های طلائی را از دست داد، این بنظر من خیانت است، حالا این ممکن است در اثر ندانم کاری و سهل انگاری و بی عرضگی باشد یا در اثر توصیه باشد. ما نمیتوانیم در اطاقهای در بسته رفته باشیم و به بینیم که واقعا" به آن ژنرال امریکائی که آمد به ایران بایشان گفته نكندند یا اینکه مخصوصا" این کار را بکنند یا این در اثر سهل انگاری خودش است. کسانی که در آن جلسه نهائی امرای ارتش در آن لحظه بوده اند یکی از آنها دوست بنده آقای محققى اینجاست که مدتی هم رئیس ژاندامری شد او میگوید که ما را در مقابل عمل انجام شده گذاشتند یعنی بما گفتند که همه چیز تمام است، اینطور باید بشود و بما تفهیم کردند که اینطور باید بشود و ما هم امضاء کردیم، گویانکه قابل قبول نیست، ولی از گفته های این اشخاص میشود استنباط کرد که يك عاملی پشت سر اینها بوده، آن عامل کی بوده، چه شخصی بوده و چطورى به قره باغی گفته و قره باغی این را بدیگران دیکته کرده و بدیگران قبولانده که اینطور باید باشد، این مبهم است و روشن نیست و مسلم است که این وسط يك خیانتی شده، حالا این خیانت یا در اثر بی عرضگی و عدم لیاقت بوده و یا در اثر اینکه توصیه شده که پایین نحو بایستی بپرند جلو و آن کسانی هم که ظاهرا" توصیه کرده بودند، که اگر امریکائی ها باشند آنها هم نمیخواستند که اینطور بشود، آنها ظاهرا" در فکر آوردن جبهه ملی بودند و فکر کردند که به این وسیله آخوندها را میفرستند میروند سرکار، هم جلوی کمونیسم بوسیله قدرت مذهبی گرفته میشود و هم مردم با

اینکه جبهه ملی میآید سرکار آرام میشوند. شاید ظامرا" آنها هم اینطور میخواستند بشود ولی آنچه که مسلم است بنام یک عده افسر ارتش که جمع شده‌اند آنجا اسم آن جلسه را من میگذارم یک جلسه خائنانه. حالا این خیانت یا در اثر عدم لیاقت بوده و یا در اثر توصیه و تکلیف کردن آنها بوده.

سؤال : پس باز این را روشن بکنیم برای اینکه وقتی که کسی به آگاهی شما حرف میزند حرفها میتواند حجت باشد، یعنی شما نمی توانید با ایمان اینجا بگوئید که همان جلسه آخر پر مبنای یک توطئه قبلی به آن طریق تشکیل شده و تصمیماتی گرفته شده، بر آن اساس گرفته شده.

آقای قدر : بطور قطع و یقین تماسهایی بین بعضی از این آقایان و روحانیون و جبهه ملی بوده برای اینکه یزیدی در کتابش اعتراف کرده، بازرگان در کتابش اعتراف کرده که وقتی به مقامات امریکائی گفتند، امریکائی ها گفتند که ما می گوئیم دستگاه ارتش یعنی نظامی ها اقدامی نکنند، گفتند نه ما خودمان ارتباط می گیریم و به آنها میگوئیم. پس بنابراین ارتباطی بوده عرض کردم راجع به مقدم برای من مسلم است که مقدم در دستگاه خیانت کرد، برای اینکه احضار و مطلب این نه نفر و گزارشهایی که به عرض اعلیحضرت نمی رسید، باید یک عاملی پشت سر اینها باشد، یک دلیلی دارد که این کارها را میکند، جز خیانت چیز دیگری نمیتوانسته باشد. پس بنابراین قره باغی که پنحوی ارتباط داشته، و مطلب دیگری که ما می توانیم به آن استناد بکنیم اینست که اینها که همه را گرفتند و اعدام کردند چطور فردوست که مدتها همه کاره ساواک بود و رئیس دفتر ویژه بود چطور اعدام نشد. قره باغی چطور اعدام نشد و دیگران که مدتی شغل گرفتند و رفتند سرکار که به تحریک فردوست، که شاید نظر من هم غلط باشد و خود آخوندها تصمیم گرفته باشند، یک عده را گرفتند و کشتند و یک عده فرار کردند، آخوندها از اشخاص استفاده کردند چه از جبهه ملی، چه از اشخاص پی طرف و چه از امرای ارتش، آمدند جاده را برای آنها کوبیدند و آنها را آوردند سرکار، وقتی که آوردند سر کار بعد اینها را دانه دانه انداختند بیرون اعم از اینکه از طرفداران خودشان هم بودند مثل آقای نژییه. بنابراین نمیشود دقیقا" گفت که نوع خیانت آنها چه بوده چون اطلاعاتی نداریم ولی از ظواهر امر و نتیجه کار که روشن است میشود بطور آشکار فهمید که در آن جلسه لااقل یک عده میدانستند که چکار دارند میکنند و کردند. چرا کردند ؟ دلیل بر ارتباطشان بوده و آلا هیچ نظامی نمیتواند بخودش اجازه بدهد که واحدش را ببرد در یک محوطه سر بسته و بلا دفاع بماند که وقتیکه میآیند تسلیم بشود مگر اینکه نظامی ساخت و پاخت کرده باشد.

سؤال : منظورتان کدام نظامی است.

آقای قدر : هر کدام از این نظامی ها که پادگانهای خودشان را تسلیم کردند، البته من در مورد این افسری که اینجا هست و رئیس ژاندارمری شد گو اینکه نمیتوانم صد در صد قبول بکنم که این هم جزء عناصر پاك و منزّه بوده چون آنها انتخاب کردند به ریاست ژاندارمری، خمینی او را به ریاست ژاندارمری انتخاب کرد، بعد از انقلاب و ماند یعنی در سمتی که اعلیحضرت به او داده بود خمینی او را تشبیت کرد، مقدم را رئیس اداره دوم و رئیس ساواک کرد، پس این عوامل ارتباطاتی داشته‌اند که مزدشان را گرفته‌اند، ولی یک عده هم بودند که واقعا" بی اطلاع بودند، اینها در یک مسیری پرده شدند که از محدود بودن طرز فکرشان ناشی میشد از قبیل فرمانده نیروی هوایی، ربیعی بطور قطع خیانت نکرده، ربیعی

شاگرد من بود. و قتیکه من در دانشکده افسری بودم و من افسر فرمانده او بودم، اولین برخوردی که از زمان دانشجویی با او کردم، اولین برخورد در درجه سپهبدی بود. روزی که در افغانستان کودتای کمونیستی شده بود همه را احضار کردند و از جمله بنده از سفرائی بودم که از خارج آمده بودم، آنجا دیدمش ولی او را نشناختم، دیدم يك سپهبد نیروی هوائی آنجانشسته. بعد گفت تیمسار من از شما گله دارم، گفتم من شما را نمی شناسم، گفت من سپهبد ربیعی هستم، گفتم بله ولی من قبلا" شما را ندیده بودم، گفت من شاگرد شما بودم، شما در دانشکده افسری در شیمی بمن نمره ۸ دادید، گفتم گله شما اینست، گفت یکی اینست، گفتم دومین کدامست، گفت دومین این است که هواپیمائی که ما برای سازمان ملل فرستاده بودیم به بیروت شما گفتید که پرود به اسرائیل. گفتم اولی که نمره ۸ است حق شما بوده و دومی اینست که اگر هواپیما آنجا میماند فلسطینی ها منفجر میکردند، این هواپیما امر بر بود ما بین سازمان ملل که دفتری در تل آویو داشت، گفتم عوض اینکه تو شب اینجا بمائی و اینجا بخوابی و مورد خطر باشی روز بیا کارهایت را بکن و شب پرو آنجا بخواب و فکر نمیکند که کار غلطی بوده منظورم اینست که آدمی بود که در يك چنین جلسه بیاید و بفهمد که دارد چکار میکند، امثال اینها در آن جلسه بودند، مثلا" یکی از افسرانی که آنها امضاء کرده حاتم بود، حاتم افسر فوق العاده دانشمند و فوق العاده فهمیده بود و هیچ يك درصد هم من نمیتوانم به او احتمال خیانت بدهم، جز اینکه بگویم که باو تفهیم کرده بودند که اینطور باید بشود و اینطور میخواهند بشود.

سؤال : یا اینکه احیاناً" آنقدر صبر کرده بودند و شرایط طوری شده بود که راه و چاره دیگری نداشتند، حالا علت اینکه این حرف را میزنم و این سؤال را میخواهم بکنم اینست که این تیمسار محققى که اینجا از ایشان نام بردید وقتی که با او صحبت کردم این حرف را میزد که ما رفتیم آنجا و استنباطمان این بود که شب می بایستی کودتا میشد ولی طوری جلسه گذشت که این مسئله پیش نیامد، اما در عین حال خودش میگوید که شرایط ژاندارمری آنقدر خراب شده بود که اینها مجبور بودند با لباس شخصی بیایند بیرون یعنی می ترسیدند لباس نظامی بپوشند، بنابراین بنظر نمی رسید که ژاندارمری بعنوان يك عامل قابلیت اینرا داشته که در آن زمان عمل حادی انجام بدهد، از طرف دیگر قره باغی، حالا نمیدانم تا چه حد درست است، من فقط استناد به کتابش میکنم چون او را ندیده ام، میگوید که در آن جلسه هیچکس صحبت از اینکه کودتا بکنیم یا نکنیم نکرد برای اینکه خارج از امکانات می بود و صحبت از این بود که یا باید به خمینی پیوست و یا باید اعلام بی طرفی کرد و میگوید که همین تیمسار حاتم، که همانطور که شما میفرمائید، افسر بسیار آگاه و فهمیده ای بود او جمع بندی کرد همه جریانات را که بر اساس آن باصطلاح این تصمیم گرفته بشود، اینست که من حقیقتاً" نمیدانم چطور بوده و بهمین جهت دارم يك کمی روی این تاءکید میکنم که شاید شما بتوانید يك کمی روشتر بکنید این مسئله را.

آقای قدر : همانطور که جنابعالی فرمودید اوضاع خیلی از هم پاشیده بود ولی واحد هائی بودند که هنوز منظم بودند، اولاً" در آن شرایط ما احتیاج به ژاندارمری نداشتیم برای اینکه ژاندارمری در خارج از تهران بود، هر حادثه هم که میخواست اتفاق بیفتد در تهران اتفاق میافتاد، بنابراین می بایستی واحدهائی در تهران قدرت را در دست بگیرند و این واحد هوا نیرو بود، خسرو داد، افسر بسیار خوب و بسیار رشید و میخواست هم بکنند ولی ظاهراً" اینجا يك سرهنگی که معاونش بوده گفت که ایشان قبل از این

جلسات تلفن می کنند به مصر به اعلیحضرت که قربان وضعیت اینطور است و اجازه بدهید که ما کودتا بکنیم. گویا شهبانو جواب تلفن را داده بودند. طبق ادعای این سرهنگ و بنده نمیدانم که تا چه حد صحت دارد و بعد شهبانو میفرمایند که صبر کنید من به عرض اعلیحضرت برسانم. به عرض اعلیحضرت میرسانند و میگویند که اعلیحضرت جواب ندادند و خط قطع میشود. خسرو داد میخواست کودتا بکند جواب به او نمیدهند. رحیمی میخواست کودتا بکند جواب به او ندادند. قدرت زیادی در دست رحیمی نبوده. فرماندار نظامی بوده ولی واحد نداشته، نشاط واحد داشته و نشاط میتوانست. هنوز در گارد سلطنتی عناصر وفادار خیلی زیاد بود. ممکن بود که یک عده فرار بکنند ولی اگر میدانستند که فرماندهی افتاده جلو و میگویند برویم دنبالش می آمدند. در خسرو داد این شهادت بود. روشن نیست که در آن جلسه چه عاملی باعث شده که شخصی مثل حاتم نتیجه گیری بکند که باید تسلیم شد و اعلام بی طرفی کرد. یعنی اعلام بی طرفی که اسمش است و شعر است یعنی تسلیم. تسلیم شد. برای من معنائی است که چطور ممکن است که این افسرانی که بعضی مثل حاتم افسر دانشمندی و فهمیده و درستکار بودند. البته باید اینرا عرض بکنم که حاتم جزء گروه رادیکال ارتش بود یعنی حاتم جزء افسرانی بود که با سیستمی که در ارتش بود مخالف بود. در ارتش هم یک دسته بندیهای از سالها قبل بود. برای مثال عرض میکنم که در ارتش یک گروهی بودند که نقاط ضعف ارتش را تشخیص داده بودند. از تملقهای بیجا. از زد و بندهای بیجا. اینها رنج می بردند و متأسفانه اینها هم در گردونه نبودند. حاتم تا آن روزهای آخر هیچوقت شغل حساسی نداشت. همیشه یا شغل آموزشی داشت یا شغل رکنی عملیاتی داشت یعنی او را فرمانده واحد نمی گذاشتند. یک افسر دیگری بود بنام ناظم که اسمش را جناب عالی شنیده اید. سرلشکر ناظم. ناظم یک نظامی بقول ترکها پیلمز است. یعنی اینکه خیلی در بالا خوب کار نمیکنند ولی شما به او بگوئید خودت را بزن به آتش. میزند و آتش میگیرد. این یک دفعه یک اشتباهی کرده بود. رئیس اداره عملیات ارتش بود. میرود شرفیاب میشود و میگوید قربان این ارتش یک ارتش واکسی است. اعلیحضرت میگویند نفهیدم منظور تو از واکسی چه هست. گفته بود قربان همانطور که کفشان را واکس میزنیم و برق می اندازیم. این ارتش برق افتاده. تویش پاره است و خراب و فاسد است. در ارتش بنده تضمین میکنم دوازده استوار انتخاب میکنم میروم غرب ایران را تمام خلع سلاح میکنم. سپاه غرب را خلع سلاح میکنم. اعلیحضرت میفرمایند تو بمرض روانی مبتلی شده و دو روز بعد او را بازنشسته میکنند. درست، تیسار جم توصیه هائی به اعلیحضرت کرده بودند که مورد قبول واقع نشده بود. اعلیحضرت موقعی که اراده میکردند یکنفری را از دستگاه طرد بکنند. بدون توجه به آن دلیلی که موجب طرد بود یک ایراد دیگری از او میگرفتند و او را کنار می گذاشتند. خوب ظاهراً جم با اقداماتی که در ارتش میشده موافق نبوده. با نفوذ مستشارهای امریکائی موافقت نداشت. حتی یک سری افسرهای انگلیسی دعوت میکند که بیایند در دانشگاه ستاد و فرماندهی آنها هم همکاری بکنند که اعلیحضرت با خشونت میفرمایند که من سالها تلاش کردم که اینها را از اینجا بیرون کردم رفتی اینها را دومرتبه آوردی. دستور میدهند فوراً اینها بروند. حتی روزی که جشن ستاد بوده اعلیحضرت بطور سراسری جشن را تمام میکنند و میآیند بخاطر حضور اینها که بعداً از جم ایراد گرفتند به دلیلی که گفته بود اعلیحضرت برادر من است جم را رد میکنند. یک افسر دیگری داریم بنام سرلشکر نگهبانی که مدتها قبل بازنشسته شد. او رئیس ضد اطلاعات ارتش بود. خانمش هم امریکائی است. او گزارشهایی که میداده باز هم تنقید میکرده از اوضاع. از این مطلب اعلیحضرت زیاد خوششان نمی آمده برای اینکه یک سفری خانم میآید اینجا و با دختر بختیار که در اینجا بود ملاقات میکند و با رئیس رکن دو ارتش اینجا که سالها وابسته نظامی بود در آنجا و با او دوست بوده. میگویند اینها از

آنجا تراوش میکند او را باز نشسته می کنند و بعد اجازه خروج از ایران به او نمی دهند، میرود در خوزستان آنجا آقای نراقی یک واحد کشاورزی تاسیس کرده بود این میرود معاون او میشود او و علوی کیا با هم همکاری میکردند. بعد از سالها که آنوقت به او اجازه میدهند، البته قبل از انقلاب، که از ایران میتواند بیاید بیرون. منظورم از این عرض این بود که یک گروه رادیکال هم در ارتش همیشه بود که با آنچه در ارتش میگذشت: با انتصابات با شغل های فرماندهی و اینها موافق نبودند و متأسفانه هیچکدام هم نمی توانستند به مقام های فرماندهی برسند، در نتیجه در موقع ضروری ارتش خالی بود، اینرا باید عرض کرد. برای اینکه اگر ما اینجا نگوئیم که اگر یک عده گروه استخوانداری مثل فرض بفرمائید مرحوم ارتشبد اویسی یا نصیری مصدر کار می بودند با تمام اینکه من میگویم که طرز تفکر نصیری سطحی بود ولی یک نظامی خوب بود. اینها هم یک گروهی بودند که با هم بودند اویسی و نصیری و خسروداد، اینها گروه دیگری بودند و این گروه نمی گذاشتند به اینجا برسد، بنده فرمایش شما را قبول میکنم که ارتش بجائی رسیده بود که برخوردش با مردم دیگر خالی از اشکال نبود ولی اگر آن فرماندهان با یک عقل سلیم می نشستند و تصمیم می گرفتند می دانستند که تسلیم شدن آنها با از بین رفتن مساوی است. بنابراین شما که در هر صورت از بین می رفتید پس حالا یک تحرکی می کردید یا یک رآکسیون نشان میدادید، اگر موفق نمی شدید منجر میشد بهمان سرنوشتی که بعداً مبتلا شدید. آن تفکرات رادیکالی هم در آنها بود یعنی آنها هم زیاد از آن وضعی که در ارتش بود راضی نبودند.

سوال : برگردیم به مقدم. مقدم در این دو سال آخر که منجر به این جریانات شد طبیعتاً بعنوان رئیس ساواک یک نقش خیلی حساسی داشت. در این نقش در عین حال می بایستی با گروههای مختلف و مخالف تماس داشته باشد در مواردی و همانطور که فرمودید با جبهه ملی که مسلماً "تماسهای نسبتاً عمیقی هم داشت و در بسیاری از مواد رابط بود بین اینها و قتیکه در کل نقش او شما مطالعه میکنید چه بنظرتان میآید در عین حال بطوریکه میگوئید با فردوست اشکال داشت یعنی در آخر با فردوست آن نزدیکی را که نداشت هیچ بلکه با هم خصومت داشتند.

آقای قدر: عرایض بنده در این مورد بر پایه استنباط شخصی است، بنده فکر میکنم که با آن اطلاعی که از ماهیت مقدم داشتم. مقدم از ستوان دومی زیر دست من بود خوب روحیه اش را می شناختم، آدم جاه طلب بسیار زیرکی بود، من فکر میکنم که از این فرصت می خواست مثل کشورهای دیگری که رژیم ها را ساقط کرده بودند استفاده بکند، شاید مراحل اول اینطور نبوده، مراحل اول فکر میکرده که با گروه بعدی بسازد که مقام و موقعیتش سرچایش ثابت باشد ولی بطور قطع و یقین این در مغزش بوده که جبهه ملی ها که کسانی نیستند که بتوانند در ارتش نفوذ داشته باشند، آخوندها را هم اگر موفق بشود بفرستد به قم در نتیجه میشود فعال مایشاء از نظر قدرت و با یک تکان میتواندست یک کودتای نظامی بکند و قدرت را در دست بگیرد بعد از اینکه اوضاع آرام بشود و بعد از اینکه سر و صداها را بخواباند قدرت رکن ۲ ارتش در دستش بوده، ساواک در دستش بوده، فرمانداری نظامی و شهربانی و تمام قدرتهای امنیتی در دستش بوده، بنابراین با یک تکان میتواندسته همه اینها را پریزد کنار شاید یک چنین فکری در مغز این آدم بوده برای اینکه مشکل است قبول کرد که اینها فقط و فقط بصرف اینکه می خواسته اند خونریزی پیش از آن نشود اینطور خودشان را کنار کشیده باشند و بگویند که ما در کارها دخالتی نمی کنیم، این مسلم بوده که به این نحو اینها دخالت نکنند و بعد هم دیدیم که بسرعت این آمد رئیس اداره دوم شد و رئیس ساواک

شده بنابراین او میخواست در این قدرتها این ساخت و پاخت را بکند و گفته میآیم اینجا و اوضاع را آرام می کنیم و اوضاع که آرام شد ارتش را دو مرتبه منظم می کنیم بدون شاه. آخوندها هم وقتی رفتند کنار جبهه ملی را از سرپاژ کردن کار آسانی است. جز این نمیشود فکر دیگری کرده عرض کردم اینجا استنباط شخصی است، دلیل و مدرک و چیزی که بتوانم به آن استناد بکنم نیست فقط از آن مسائلی که اتفاق افتاده میتوانیم نتیجه گیری بکنیم پایین صورت. شاید فردوست برای خودش می خواسته بکند و شاید مقدم برای خودش. فردوست زرننگتر بوده و زود زیر پای اینها را چارو کرده. آخوندها هم از فردوست زرننگتر بودند و زیر پای او را چارو کردند.

سؤال : خیلی نظر ها بنظر اینطور میآید که شاید یک کسی مثل بازرگان هم بی شباهت به همین مطلبی که الان میفرمائید فکر نمی کرده یعنی او هم شاید تصور می کرده که آخوندها بهر صورت این نقشی را که بعداً پیدا کردند پیدا نخواهند کرد و در نتیجه یک نظامی خواهد بود بدون شاه.

آقای قدر : بطور قطع و یقین این بوده. او هم خواب رئیس جمهوری در سرش میدیده و عملاً خودش را کاندید کرده بود. این مطلب در سرش بوده صد در صد. در این که هیچ شکی نیست. او میخواست که رژیم برگردد و با انتخابات پیاید و مجلس را در دست بگیرد و بعد خودش را کاندید رئیس جمهوری بکند و جمهوری هم که شده بود. اسمش حالا یا جمهوری اسلامی یا هرچه دلیل براین نیست که در جمهوری اسلامی رئیس جمهور آخوند باشد بنابراین. رئیس جمهور خواهد شد. اینکه مسلم است. بازرگان بطور قطع و یقین می خواست و ما نسبت به بازرگان نمی توانیم شك داشته باشیم ولی در مورد بقیه، اینها گروههایی بودند که هر کدام برای خودشان می خواستند بزنند. بلا تکلیفی مملکت و بیماری اعلیحضرت که آن موقع نا شناخته بوده اینها حداکثر سوء استفاده را کردند. متأسفانه باید در اینجا بگویم که در آن ملاقات آخر من کاملاً برایم روشن بود که اعلیحضرت کاملاً خودشان را باخته اند. اعلیحضرت تبدیل شدند به یک فردی که نمی توانستند تصمیم بگیرند و تسلیم حوادث شدند همانطور که قبلاً عرض کردم من کاملاً برایم روشن شد که ما به آخر خط رسیده ایم. با آن برداشتی که اعلیحضرت از عرایض من کردند و با آن نحوی که بمن جواب دادند، خالی از آن قدرتی که همیشه داشتند، همیشه با لحن بسیار مقتدری صحبت میکردند که این کار را بکنید و به این اینرا بگوئید و آن کار را نکنید ولی این دفعه همه صحبت در این بود. البته صحبت از یکی دو جمله تجاوز نکرد. گفتند که خوب میخواهند چکار بکنند، حالا جای سؤال است که یک رهبر کشور از یک سفیری که یک قسمت کار را می بیند سؤال بکنند که چطور میشود و چکار میخواهند بکنند. این نشانه این بود که ایشان قدرت تفکر را از دست داده اند. قدرت تسلط را از دست داده اند و نشانه این بود که یک حالت بلا تکلیفی مطلق است و نمیتوانند تصمیم بگیرند، وقتی من به ایشان عرض کردم مقدم، فقط با حالت تعجب گفتند مقدم ولی هیچ چیز دیگری بعد از آن نگفتند و هیچ اقدامی هم بعد از آن نشد. بنابراین، کشور در یک حالت بلا تکلیفی بوده و این آقایان هم می خواستند استفاده بکنند منتهی یک عده کوتاه فکرانه عمل کردند و یک عده مثل بازرگان خیلی با مغز باز و پر ایش مسلم بوده که اینطوری میشود و همه حسابهها هم غلط در آمد.

سؤال : دو نکته دیگر را میخواستم از حضورتان استدعا بکنم که یک توضیحی بدهید در این فعالیت هائی که داشتید بخصوص در سمت سفارت، در این سال آخر هیچ ارتباطی مستقیم یا غیر مستقیم پیدا کردید که

پنحوی موضع کشورهای دیگر مثل امریکا یا انگلیس یا فرانسه یا کشورهای عربی، همین کشورهای عربی که در آنها بودید، اینها را نسبت به اتفاقاتی که در ایران داشت می افتاد برای شما روشنتر بکنند.

آقای قدر : البته تماس با تمام نمایندگان خارجی داشتم و جزء و وظیفه کارمان بود ولی آنهاست که مسئول اند حرفی نمی‌زنند، آنهاست که غیر مسئول اند گاهی از اوقات بطور شوخی یا ضمن صحبت جملاتی از دهانشان در می‌آید که آدم استنباط میکند که طرز تفکر آنها نسبت به ما چه هست. متأسفانه باید بگویم که امریکائی‌ها هیچوقت از رژیم ایران بخوبی یاد نمی‌کردند، هیچوقت حتی در بهترین شرایطی که دولت ایران با امریکائی‌ها داشت خوب یاد نمی‌کردند، انگلیسی‌ها مرموز تر از آن هستند که یک کلمه حرف بشود از دهانشان در آورد. اعراب هم که کاملاً روشن بود، دو دسته بودند یک دسته مخالفین بودند که روشن و علناً مخالف بودند. وقتی ناصری‌ها بودند ناصری‌ها، قذافی حتی کشورهای بسیار دوست نظیر عربستان سعودی با ما روابط خوبی نداشتند نسبت به ما با یک حسادت و با یک کینه تیزی همیشه نگاه میکردند، اعراب خوب و بدشان با ما خوب نبودند، مثلاً من سالها در اردن بودم، در اردن ملک حسین فوق‌العاده حفظ ظاهر میکرد ولی ولیعهدش مسائل را به شوخی تنقید میکرد. مثلاً آقای زاهدی که آمد آنجا خوب یک سری وعده و وعیدهای داده بود که این وعده‌ها انجام نشد. طرز صحبت امیر حسن طوری بود که نشان میداد که باطنش نسبت به ایران صاف نیست و با ایران نظر خوبی ندارند و اینها ایران را بقول خودشان عجم می‌شناسند و فطرتاً اعراب با ایرانی‌ها خوب نیستند و همیشه هم در طول تاریخ نشان دادند. آنکه از همه بهتر از رژیم ایران تعریف میکرد روسها بودند همیشه. یک سفیری شوروی در اردن داشت که دهسال در ایران بود زبان فارسی را مثل بنده صحبت میکرد، شعر سعدی می‌خواند و از بنده پیشتر حفظ بود، سالها در مسکو فارسی خوانده بود بغیر از دهسال مأموریت در تهران سالها هم در افغانستان بوده. این مدتی که رابط ایران با شوروی سرد بود کار دار بود در تهران وقتی که صحبت اعلیحضرت می‌شد میگفت اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد، همیشه از ایران تعریف میکرد و من واقعا قبول کردم که او ایراندوست است. گزارشی تهیه کردم، در زمان مرحوم نصیری بود، که او علاقه دارد. نوشتند که شما اغفال شده‌اید، این سازمان جوانان حزب توده را در تهران تأسیس کرده و عضو سازمان امنیتی شوروی است. شما در نظر بگیرید که آنها به این مهارت با ما صحبت میکردند که واقعا من اغفال شده بودم و تصور میکردم که او از دوستداران ایران است. در صورتیکه او مؤسس سازمان جوانان حزب توده بوده در تهران ولی امریکائی‌ها در کارهایشان خیلی بچه گانه، خیلی روشن بودند یعنی آدم خیلی زود میتواند دستشان را بخواند. اینها هیچوقت نسبت به رژیم ایران نظر مساعد و موافق نداشتند ولیکن منافعان در این بود که با این رژیم همکاری بکنند. ما یکشب به اتفاق تیمسار معتضد که حالا در لندن هستند رفتیم به یک مهمانی مربوط به معاون قسمت امنیتی امریکا که در آنجا مستشار ما بود یک سرهنگی بود بنام پرسبی، سرهنگ نیروی دریائی بود و شش فوت و نیم هم قدش بود. شب مشروب هم زیاد میخورد، مشروب خورد و شروع کرد به شر و ور صحبت کردن، معتضد اشاره کرد که اینرا برداریم و ببریم بیک پاری یک خورده با او حرف بزنیم. یک پار برلیان بود توی جاده پهلوی در یکی از کوچه‌ها. رفتیم آنجا نشستیم و می‌پا و دکا دادیم به صراحت برگشت گفت که ما هر روزی جانشینی برای شاه پیدا بکنیم این رژیم را تغییر میدهیم که روز بعد مطلب را معتضد به پاکروان منعکس کرد و بعرض رسید و دستور دادند که ۲۴ ساعته از ایران بیرونش کردند. ما ممکن است این نکات را شخصی بگیریم ولی نکات را وقتی رویهم می‌گذاریم این نشانه اینست که آن صحبت‌های زیر گاهی از این لاه‌ها درز میکند

بیرون و به این صورت آدم میفهمد که طرز تفکر آنها نسبت به ما چه بوده. یا فرض بفرمائید که دستگیری قره نی که آشکار شد، چون توطئه کودتا را تهیه کرده بودند، حتی کاپینه را تعیین کرده بودند که گرفتند قره نی را و محکوم به ۵ سال حبس شد. این کارها را امریکائی ها می کردند، بنابراین روشن بود که امریکائی ها از آنچه که در ایران میگذرد راضی نبودند.

سؤال : ببخشید چرا می گوئید این کارها را امریکائی ها می کردند، چطور این کارها را امریکائی ها میکردند. مطالب مربوط به قره نی ؟

آقای قدر : امریکائی ها کرده بودند، امریکائی ها قره نی را آماده کرده بودند، امریکا آمد که با دالاس ملاقات کرده بود، در تهران که روشن شد او را گرفتند، که قرار بود آن چیز بشود بیایند، امریکائی ها آن دار و دسته چیز را آوردند سرکار که قدرت شاه را گرفتند. در سال ۱۹۶۰.

سؤال : امینی را می فرمائید.

آقای قدر : امینی را آوردند و بعد آن آقائی بود که وزیرکشاورزی شد.

سؤال : ارسنجانی.

آقای قدر : بله، ارسنجانی، با آن طرز زننده نسبت به شاه صحبت میکرد، از اینها امریکائی ها پشتیبانی میکردند، یعنی نشانه اینست، امریکائی ها در کتابهایی که حالا نوشته‌اند میگویند که ما مطمئن نبودیم که شاه بتواند تسلط خودش را بر ایران چیز بکند و کشور را بتواند اداره کند، همیشه در این شك و تردید بودند و چون منطقه برای آنها حساس بود و نمی خواستند این منطقه را از دست بدهند، دست بیک کارهای احمقانه میزدند که این بیشتر مزید برعلت میشد و کار را خرابتر میکرد که کرد.

سؤال : این برداشت امریکائی ها به این نحو برای کسانی که رهبری سازمان امنیت ایران را در دست داشتند روشن بود ؟ یعنی آنها آگاهی به چنین نوع برداشتی را از طرف امریکائی ها داشتند.

آقای قدر : بود جسته و گریخته بهمین ترتیبی که عرض کردم بود و بعرض هم میرسید ولی بستگی هائی که اعلیحضرت با امریکائی ها داشتند آن چنان وسیع بود که این گزارشها ندیده گرفته میشد. یعنی اینکه برای اعلیحضرت روشن بود که وجودشان آنقدر حائز اهمیت است و آنقدر برای امریکائی ها لازم است که دست به ترکیب نخواهند زد و این اشتباه باعث شد که از خیلی مسائل و خیلی گزارشها چشم پوشی میکردند. امتیازاتی که به امریکائی ها میدادند شاید برای این بود که اینها روشن بکنند یعنی جذبشان بکنند ولی متأسفانه اخلاق و روحیات امریکائی شما میدانید هرچه که آدم بیشتر به او محبت بکند بیشتر چیز میکند یعنی گارد میگیرد در صورتیکه اگر با بی اعتنائی رفتار بکنیم میآید طرف آدم. طرز روحیه و تفکر امریکائی ها است، تا آدم با آنها یکخورده بیشتر تماس میگیرد میگویند حتماً" میخواهد از ما يك بهره برداری بکند، خودشان را کنار می کشند، وقتی خودشان استنباط بکنند که آدم برای آنها مفید است و

کاری با آدم دارند می آیند دنبال آدم این سیستم طرز تفکر امریکائی هاست و اینرا اعلیحضرت فقید همیشه بنحو دیگری عمل میکردند یعنی میدان بیشتر میدادند به امریکائی ها و این میدان بیشتر دادن باعث میشد که اینها می بیشتر تنقید بکنند و می نقاط ضعف کشور ما را بکشند وسط ، در صورتیکه باید گفت که کدام کشور است که احیانا" نقاط ضعف نداشته و کدام رهبری بوده که نقاط ضعف نداشته. همه داشته‌اند، خیلی بمراتب بیشتر از ما، یا مثلا" موضوع حقوق بشر را کشیده بودند وسط ، ایران واقعا" تنها کشوری بود که حقوق بشر در آن رعایت نمیشد؟ یا بحد افراط بود در ایران یا عربستان سعودی که اینها در زندانها سر میبرند و دست می پرند، چطور راجع به آنها هیچ صحبتی نمی کنند، کشورهای پشت پرده . پس بنابراین يك مسائلی و خواسته‌هایی آنها داشتند که فکر میکردند که خواسته‌ها از طریق رژیم شاه عملی نمی شود یا شك می کردند و چون شك می کردند دست بیک سری عملیاتی می زدند و گروههای دیگری را می خواستند، مثال دیگری را عرض می کنم يك آقای، دری پر، هست که رفت پیمان ما بین فالانژ ها و اسرائیل را بست در لبنان، او موقعی که من در اردن بودم نماینده سی . آی . اِ در اردن بود، دبیر اول بود این آقا بنظر من يك آدم ساده لوحی است یكروز با پولور بلند میشود و میرود توی منطقه فلسطینی ها میگوید من می خواهم بروم یاسر عرفات را به بینم، گویا ظاهرا" تلفن هائی شده بوده که با عرفات تماسهائی بگیرد، منتهی او بدون اینکه فکر بکند که فلسطینی ها گروههای مختلف اند، او باید اول بفهمد که عرفات کجاست و جایش کجا است، این همینطور راه افتاده بود و میدانست که فلسطینی ها در جبل و بده هستند. در جبل و بده به اولین فلسطینی میرسد و می گوید مرا ببر پیش رهبر خودت، میگوید رهبرم کی هست، میگوید یاسر عرفات، میگوید تو کی هستی، میگوید من دبیر اول سفارت امریکا هستم، با او صحبت کرده بودند، میگوید بیا با هم برویم، میبرد او را تحویل جرج حبش میدهد. گروگان می گیرندش و التیماتوم میدهند به ملك حسين که ما در عرض ۲۴ ساعت ۲۲ نفر فلسطینی را که پیش شما هستند از گروه جرج حبش اگر آزاد نکنید ما اینرا می کشیم و می اندازیم جلوی هتل اردن، ملك حسين با عجله این ۲۲ نفر را آزاد میکند و او را با دست و پای شکسته می آورند و می اندازند جلوی هتل درست، این آقا قبل از اینکه این جریانات اتفاق بیفتد يك شب مرا منزلش دعوت کرد و این گفته بود که من با بعضی از سازمانهای ایرانی که مخالف اند تماس داشتم، خوب این وظیفه هر مأمور امنیتی است که با سازمانها مخالف هر کشوری تماس بگیرد و این چیز مهمی نیست، اینجا که آمدم من رفتم به ملاقات او در وزارت خارجه، حالا سفیر است در وزارت خارجه، رفتم و صحبت کردم و کشیدم او را در این جریانات و گفتم که تو آنجا یكروز بمن گفتی که با این سازمانهای مخالف تماس داشتی ، گفت بله با بنی صدر در پیروت ملاقات میکردم، گفتم شما آن موقع با بنی صدر چکار داشتید، گفت ما می خواستیم بدانیم که از گروههای مخالف کدام پدرد ما میخورند که اگر شرایط نامساعدی در ایران پیش بیاید این گروهها تا چه حد پدرد خورند، بعدا" در اخبار آمد یعنی خود امریکائی ها افشاء کردند که یکی از مأمورین سی. آی. اِ رفته بوده در تهران و با بنی صدر آن موقع که رئیس جمهور بوده ملاقات کرده. بعد او تکذیب کرد و گفت که بعنوان نماینده يك شرکتی آمده بود، خاطرتان هست ؟ پس ملاحظه بفرمائید که اینها از همان تاریخ هم دنبال همه این گروهها بودند که ببینند که آیا میتوانند بقول خودشان يك الترنیٹیوی (Alternative) گیر بیاورند بر علیه رژیم یا خیر؟

سؤال : حالا همین مطلب را دنبال میکنیم شما در مطالب قبلی که گفتید راجع به چمران موقعی که در لبنان بود. چند پار اگر اشتباه نکنم ضمن صحبت اشاره کردید که چمران بعنوان حد اقل يك کسی که با

امریکائی‌ها ارتباط داشت در آنجا بود و یک نوع راه‌پوی بود با سید موسی صدر چطور بود.

آقای قدر : مسئله چمران یکی از آن مسائل خیلی قابل توجه است که من قبلاً هم به آن اشاره کردم. چمران دکتر در فیزیک اتمی بود. شغل بسیار مناسبی در کالیفرنیا داشت و در قسمت ریسرچ نیروی (Navy Research) کار می‌کرده. او یک مرتبه از آنجا استعفا می‌دهد و بلند میشود و میرود به قاهره و میرود در کمپ فتح یعنی سازمان فتح تعلیمات چریکی می‌بیند. بعد از آنجا بلند میشود و می‌آید به صورت پایان (نواره)

شروع نوار ۶ الف

سؤال : راجع به چمران می‌فرمودید.

آقای قدر: بله همانطور که عرض کردم چمران البته مرد بسیار دانشمند و مؤمن و معتقد به آنچه که اعتقاد داشت بود و آدم منزهی بود و نقاط ضعف اخلاقی نداشت برعکس سید موسی صدر که زیاد داشت. او یک مرتبه آمد و ناظم دبستان سور شد با ماهی ۱۵۰۰ لیبره لبنانی، معذرت می‌خواهم ۱۲۰۰ لیبره لبنانی. بعد گروه امل را تشکیل داد یعنی که به سید موسی صدر تفهیم کرد که حالا که می‌خواهی قدرت را بگیری باید یک قدرت نظامی باشد چون در لبنان هر گروهی یک عده تفنگدار دنبالش دارد. خوب تو هم یک چیزی تشکیل بده. او قبول کرد و سازمان امل تشکیل دادند و با فلسطینی‌ها رفت و ساخت.

سؤال : یعنی شما فکر می‌کنید که ایده سازمان امل مال چمران بود.

آقای قدر : بله صد در صد و پی‌پرو برگرد. حتی مسئول امور امنیتی آن بود مثلاً "فرض بفرمائید در جلسه‌ای که برای چهلم شریعتی در آنجا گذاشتند. بعد از آنکه شریعتی در لندن مرد. آنها برای مخالفت با ما یک چله گرفتند. ما هم عوامل خودمان را فرستاده بودیم ولی یک عده را هم فرستاده بودیم که از طریق سفارت بروند آنها را که مال سفارت بودند راه نمی‌دادند. چمران جلوی در ایستاده بود و پرمی‌گرداند ما یک عده دیگر را بعنوان نماینده خبرگزاری پارس فرستاده بودیم و آنجا رفته بودند و تمام مذاکرات را ضبط کرده بودند که در آنجا یاسر عرفات برای اولین دفعه شدیداً به اعلیحضرت حمله کرد. این حمله بعد از ائتلاف این گروهها بود که آخرین جلسه آنها جلسه‌ای بود که عرض کردم، آن نه نفر.

سؤال : این قبول. چمران در اینکه مخالف با رژیم سلطنت ایران بود هیچ تردیدی نیست. اگر اشتباه نکنم مطالب اولی که شما راجع به او فرمودید این بود که گرایشهای عمده "گرایشهای مذهبی بوده و شاید با یک مقدار رادیکالیسم با یک مقدار پنیه چپی ولی علی‌الاصول مذهبی بود. این می‌آید به لبنان به این خیال و شاید با این ایده از همان ابتدای امر که یک سازمان نظامی یا شبه نظامی از بین شیعیان لبنان ایجاد بکند برای اینکه فلسطینی‌ها هم بودند و شرایط مساعدی بود هنوز همه اینها الزاماً او را

بعنوان يك كسى كه امريكائى ها با او در تماس بودند قرار نميدهد، من اين را درست نميدانم.

آقای قدر : ملاحظه فرمائيد، ما نمى توانيم كه از مسائل پشت پرده اطلاع داشته باشيم. ما نمى توانيم دقيقاً اطلاع پيدا کرده باشيم يعنى دستگاه مژنون است كه اين شخص را امريكائى ها فرستاده اند كه پرود آنجا اين كار را بكند. اين در صورتى است كه از عين امریه و عين مذاكرات مستحضر باشيم. ما از آن مستحضر نيستيم ولى عرض كردم كه در اين گونه موارد پايد نتيجه گيرى كرد از حاصل كار. چطور ممكن است كه يك دكتور فيزيك اتمى بلند شود و بپايد پرود يك مرتبه تعليمات چريكى بپيوند، چطور ممكن است يك مرتبه بپايد پرود در جنوب لبنان با سيد موسى صدر كار بكند، چطور ممكن است كه اين شخص در فكر دادن تشكيلات نظامى باشد، بعد چطور ممكن است كه او با همه اين گروهها يك مرتبه در ارتباط قرار بگيرد. ملاحظه مى فرمائيد، روشن است كه اين آدم بالمآل يك آدم اوانتوريه (Adventurous) بوده در اصل. يك معتقداتى داشته اينكه شما فرموديد سوسياليست، در او هيچ افكار سوسياليستى نبود، يك مذهبي تندى بود كه با چيزهاى اشرافى مخالف بود. اين تنها چيزى است كه درباره او ميتوانم بگويم. هيچ تمايلات سوسياليستى داشته باشد من در چمران چنين آثاري نديدم من شخصاً هيچوقت او را نديدم ولى هيچوقت نديدم كه او در هيچ جا صحبتى به نفع توده‌اى ها يا كمونيست ها يا سوسياليست ها کرده باشد ولى از اشخاص موه من په آن جبهه دانشجويان بود.

سؤال : كئندراسيون دانشجويان.

آقای قدر : نه چون آنها دو قسمت بود، او په طرفدارى از جبهه ملی خیلی معتقد بود، با قطب زاده خیلی نزديك بود، نسبت په قطب زاده با نظر بد نگاه ميكرد. سوء اخلاق قطب زاده را همیشه در نظر داشت، بهمين دليل در مجالس خصوصى اينها هيچوقت شركت نميكرد. حتى نسبت په سيد موسى صدر گاه گاه ايراد مى گرفت كه قطب زاده زياد آدم صالحى نيست. بناپراين من ميتوانم معتقد باشم په اينكه چمران يك عامل خريدارى شده نبوده، يك عامل معتقدى بوده په آن چيزى كه ايمان داشته و از اين طرز تفكر استفاده كردند و اين ديده كه راه كار آنست و براى رسيدن په اين هدف پايد از مقامات امريكائى استفاده بكند. حالا آيا در وهله اول كه او از كاليفرنيا آمده و رفته په قاهره، از بركلى رفته په قاهره آيا با ماموريتى آمده يا عقايد و افكار خودش اين را وادار کرده كه بپايد و دست بيك كارهاى بزند، براى تقويت، بقول خودش اسلام، دست په اين كارها بزند. چون وقتى آدم ميتواند صريح بگويد كه بداند اين با يك ماموريت مشخص آمده و يا اينكه خودش در جائي اقرار کرده باشد.

سؤال: در همين زمان كه داريم صحبت مى كنيم رابط با خمينى بود كه در نجف بود در کشور عراق گفتند روابط بين موسى صدر و خمينى وجود داشته، هيچ نكات مشخصى كه اين رابطه را نشان بدهد در بين نبود، بعضى ها ميگويند كه موسى صدر عملاً "مغز متفكر خمينى بوده در برخى از اين زمينه ها.

آقای قدر: بله اصولاً بنده يك مطلبى را عرض بكنم كه شما طرز تفكر سيد موسى صدر را بدانشيد او يكى از پيام هائى كه براى اعليحضرت فرستاده بود اين بود كه بعرض اعليحضرت برسائيد كه اينجا اكثريت شيعه‌اند و اگر انتخابات آزاد باشد شيعه‌ها همه چيز را مى برند، من كه بعرض اعليحضرت رساندم فرمودند

نکنند سید خیال رئیس جمهوری دارد این را اعلیحضرت فرمودند و بعد گفتند خوب چه اشکالی دارد، یکی ایرانی رئیس جمهور بشود چه اشکالی دارد که وقتیکه من این را به سید موسی صدر گفتم گل از گلش شگفت. گفت واقعا اعلیحضرت یک چنین حرفی زدند. گفتم بله، گفتم که سید موسی صدر یک چنین چیزی گفته، اعلیحضرت فرمودند نکنند که سید خیال رئیس جمهوری دارد و بعد هم فرمودند که چه اشکال دارد که یک ایرانی رئیس جمهور بشود. بنابراین افکار جاه طلبانه در مغز سید موسی صدر بود منتهی هدفش در اول ایران نبود هدفش لبنان بود و می خواست آنجا رئیس جمهور بشود، بعد افتاده در این جریانات سیاسی، دیده خمینی وسیله خوبی بوده برای این کار، شروع کرد خمینی را راهنمایی کردن.

سؤال : یعنی تا آنجا که شما اطلاع دارید هیچ تماس مستقیمی بین سید موسی صدر و خمینی انجام گرفته ؟

آقای قدر: نمیتوانم این را بگویم که ملاقات شده، البته قبلا" ممکن است که شده باشد ولی بعد از زمانی که این آمده به عراق، چون سید موسی صدر می ترسید به عراق برود چون در عراق عنصر نامطلوب بود و می ترسید که اگر برود آنجا بگیرندش به این دلیل نمیتوانم بگویم که به عراق رفته. خمینی هم هیچوقت آدمی نبود که مسافرت بکند بنابراین، نمیتوانم بگویم که ملاقات دست داد یانه. قبل از آن ممکن است در قم اتفاق افتاده باشد. ولی بعد از آن تاریخی که خمینی تبعید شد تصور میکنم چنین ملاقاتی شده باشد و مدتی هم که در پاریس بود مدتی بود که دیگر سید موسی صدر ناپدید شده بود و از بین رفته بود که اگر بگوئیم در آن دوران ملاقاتی بوده، سید موسی صدر در جریان نبود ولی ایده رفتن خمینی به کویت را سید موسی صدر داده بود.

سؤال : از طریق ؟

آقای قدر : یعنی اول قرار بود که از عراق برود به کویت که به کویت راهش ندادند، بعد وقتی قرار شد برود به فرانسه قطب زاده با راهنمایی سید موسی صدر رفت برایش گذرنامه و ترتیب ویزا را داد که او را بصورت یک شخصیتی مثل خمینی قبولش بکنند.

سؤال : یعنی رابط بین موسی صدر و خمینی در وهله اول قطب زاده بود؟

آقای قدر : بله قطب زاده بود، از چمران هیچ اطلاعی ندارم که به بغداد رفته باشد و او را دیده باشد، مثلاً قطب زاده را یکبار در بغداد گرفتند که گفتند با گذرنامه سوری رفته بوده و آنها گفته بودند که جعلی است و اقداماتی کردند و قطب زاده را در آوردند. رابط ما بین سید موسی و خمینی قطب زاده بود و شخص دیگری بنام بحرالعلوم که فوت شد که سابق هم با بختیار کار میکرد و آچودان بختیار بود و رئیس دفترش بود. چمران تمام تمرکز را به امور داخلی لبنان داده بود یعنی سازمان امل و ابو شریف هم با او بود.

سؤال : ابو شریف جزء آن ۹ نفری بود.

آقای قدر : یکی از آن ۹ نفر بود و رئیس سازمان نظامی امل بود. امل مثل حزب بود. یک گروه نظامی داشت و رئیس آن هم ابوشریف بود.

سؤال : ابوشریف که آمد تهران ؟

آقای قدر : بله آمد و همه کاره شد و رئیس پاسدارها شد و بعد هم سفیر شد در پاکستان .

سؤال : ابو شریف ایرانی بود.

آقای قدر : ابو شریف از ایرانیهای مقیم لبنان بود. چند مطلب بود یکی راجع به ملاقات آقای هلمز در تهران با انور سادات بود پس از کشته شدن فرانسیس ملوی.

سؤال : راجع به این صحبت نکرده‌ایم هنوز.

آقای قدر: نه خیر این مطلب مانده که اگر مایل باشید راجع به آن صحبت بکنیم و حالا شما هر سؤالی داشته باشید.

سؤال : نه بفرمائید فکر میکنم بقدر کافی در آن مسائل صحبت شده.

آقای قدر : موقعی که نماینده رئیس جمهور از امریکا آمد یعنی آقای دین براون (Dean Brown) و تصمیم گرفتند که سوریه‌ها بیایند به لبنان و مانع تسلط فلسطینی ها بشوند و در حقیقت کمک بکنند به مسیحی ها. سوریه‌ها آمدند و آن هدفی که امریکا از آن میخواست تا همین نشد چون سوریه‌ها محرمانه از طریق سید موسی صدر و با کمک قذافی عرض کردم که برنامه هائی داشتند و زد و خورد همینطور در لبنان ادامه داشت تا اینکه امریکا سفیر جدیدی فرستاد به آنجا بنام فرانسیس ملوی . او در روزهای اولی که آمد شناخته شده بود که از طرف سی.آی.اِ. مأمور آنجاست. البته این هیچوقت مشخص نبود که ادعای اینها صحیح است یا خیر و بطور کلی هم می خواستند ضربه به امریکائی ها بزنند. سوریه‌ها هم با این ضربه مخالف نبودند. کمین می کنند و اتومبیل فرانسیس ملوی را می گیرند و خودش و مستشار و راننده‌اش را می برند و می کشند در بیروت و جسد آنها را می اندازند در آن رمل البیضاء نزدیک دریا و بعد هم تلفن می کنند که جسدش آنجاست. یعنی اجساد آنجاست. بعد از این جریانها، خوب در حدود ۷۰۰ یا ۸۰۰ نفر امریکائی در بیروت بود. فلسطینی ها نمی گذاشتند از لبنان خارج بشوند. در این موقع انور سادات در تهران بود. رفته بود برای ملاقات اعلیحضرت .

سؤال : در چه سالی .

آقای قدر : در سال ۱۹۷۵ یا ۷۶ . ظاهرا" هلمز شرفیاب میشود. یک درخواست شرفیابی میکند. اعلیحضرت هم با انور سادات در نوشهر بودند. میگویند بیاید آنجا. هلمز میرود آنجا و میگوید که با

کسب اجازه از اعلیحضرت میخوامم یاد داشتی به انور سادات پدهم . یاد داشت پراین بوده که دولت امریکا اولتیماتوم داده از طریق انور سادات به فلسطینی ها که ما پشما ۲۴ ساعت وقت میدهیم که اجازه پدهید امریکائی ها را آزاد بکنند و یک کشتی امریکائی پرود به سواحل لبنان و امریکائی ها را خارج بکنند. آن موقع هم زده بودند سفارت مصر را خراب کرده بودند و سفیر مصر هم فرار کرده بود و رفته بود به منزل یکنفری .

سؤال : کجا.

آقای قدر : در بیروت . البته منزلی که پهلوی دفتر سفارتش بود. انور سادات میگوید که ما وسیله نداریم و به اعلیحضرت میگوید و ایشان میگویند که ما برای شما می کنیم. مرحوم خلعتبری را می خواهند و به خلعتبری میگویند که فوری به فلان کس بگو که این پیام را به اینصورت به یاسر عرفات و سفیر مصر برساند.

سؤال : یعنی بوسیله شما.

آقای قدر : بله، البته آنجا نه برق بود و نه تلفن و نه تلگراف ، هیچ چیز نبود دستگامهای ما همه از طریق خودمان براه می افتاد، دو ژنراتور در سفارت کار گذاشته بودیم، برق داشتیم و تلکس و پی سیم و یک پی سیم تلفنی هم شیرو خورشید بما داده بود که تلفنی با تهران صحبت میکردیم ، یعنی به مرکز تلفن تهران می گفتیم که مثلا" منزل آقای افخمی را بدهید و میگرفت و میداد بما و صحبت می کردیم . از طریق پی سیم شیرو خورشید گفتند که آقای وزیر خارجه میخواهند با شما صحبت کنند. گفتیم وزیرخارجه ! گفتند بله در نوشهر هستند. مرحوم خلعتبری گفت که : امروز ساعت ۴ بعد از ظهر آقای هلمز سفیر امریکا به حضور اعلیحضرت شرفیاب شد و با کسب اجازه این یادداشت را به انور سادات داد و چون وسیله نداشت انور سادات که اینرا برساند به سفیر مصر و یاسر عرفات، از اعلیحضرت خواهش کردند که از طریق شما پرود، آیا شما امکان این کار را دارید ؟ گفتیم الان اینجا زد و خورد است ، الان هم ساعت ۷ شب است و با احتمال اینکه این ساعت ۴ بعد از ظهر آمده، معذرت می خواهم صبح سحر رفته بوده، صبح زود رفته بوده و تا گزارش تهیه شده و خلعتبری آمده و اعلیحضرت به او دستور دادند وقت گذشته بوده، بطوریکه خبر به بنده ساعت ۷ بعد از ظهر رسید.

سؤال : چطور یعنی هلمز صبح زود رفته.

آقای قدر : بله هلمز صبح زود رفته به نوشهر و بعرض رسانده و بعد از ظهر به بنده رسیده که فردا ساعت ۴ صبح اگر عملی نشود ناوگان ششم امریکا به بیروت حمله میکند و مسئول کشتار فلسطینی ها و اشخاص پی گناه آن کسانی هستند که دست به این قتل ناجوانمردانه زده اند، این عین پیام سادات بوده. گفتیم الان اینجا ساعت ۷ است و هوا دارد تاریک میشود و بعد هم در شهر زد و خورد است، تلفنی هم در بین نیست که تلفنی به کسی اطلاع بدهم، من باید شخصا" بروم آنجا، گفت نظر اعلیحضرت اینست که شما همکاری که میتوانید بکنید بکنید، گفتم چاره ندارم مگر که خودم بروم، گفتم بسیار خوب من بعدا" پشما

خبر میدهم. بنده آمدم با يك اتومبیل غیر سیاسی و با چند نفر از همین فلسطینی ها راه افتادم و رفتم به سفارت مصر و دیدم که سفارت مصر را کوبیده‌اند و سفیر و کسی نیست. کسی از پشت در گفت که سفیر مصر در آن خانه پهلوی است. بعد از آنکه شناخت، رفتم آنجا و بالاخره با سفیر مصر ملاقات کردم. سفیر مصر همه تجهیزات را هم داشت. واکی تاکی داشت. به او که گفتم گفت من که نمیدانم چطور میشود ولی من با واکی تاکی به اینجا میگویم. با واکی تاکی به یاسر عرفات اطلاع داد. خیلی جالب است که آنها گفته بودند که جاده‌ها نا امن است و ما چطور میتوانیم بیائیم.

سؤال : یاسر عرفات ؟

آقای قدر : بله یاسر عرفات، گفت آقا سفیر ایران الان آمده اینجا پیش من نشسته و شما می گوئید که نا امن است. بلند شدند و آمدند، یاسر عرفات و جرج حبش و حواطمه و جبریل همه جمع شدند و آمدند.

سؤال : شما هم آنجا هستید.

آقای قدر : بله بنده هم آنجا هستم. بعد به عربی گفتم که سفیر ایران آمده‌اند و این پیام را انور سادات داده‌اند که برای شما بخوانم. جرج حبش برگشت و گفت که شما این پیام را در حضور سفیر اسرائیل می‌خواهید بخوانید (منظورش بنده بودم) به عربی برگشت و گفت که سفیر ایران کمی عربی میدانند یعنی مراقب باش. بعد صحبت کردند و آنها واقعا ترسیدند، فلسطینی ها واقعا احساس ناراحتی کردند و کارها را تقسیم بندی کردیم که هرکسی يك کاری را انجام بدهد که بموقع بتواند خبر بدهند. سازمان فتح مأمور شد که فلسطینی ها را جمع بکند و بیاورد به هتل ریویرا

سؤال : یعنی عرفات .

آقای قدر : بله سازمان فتح یعنی یاسر عرفات . جرج حبش مأمور شدند که جاده های کوهستانی را بگیرند که نگذارند از آنجا تیراندازی بکنند، تیراندازی بطرف چیز بشود. به بنده هم سفیر مصر گفت که شما به کاردار سفارت امریکا بگوئید که ما قصد گرفتن امریکائی ها را نداریم و امریکائی ها صبح می توانند بروند، شما این را بگوئید که اگر این اطلاع دیر رسید به واشنگتن از طریق چیز به نیوی (Navy) یعنی ناوگان ششم اطلاع داده بشود، اقلا" اینها بدانند و اینها بگویند بنده از آنجا رفتم به سفارت امریکا ساعت ۱۱ شب بود تا این داستانها گذشت، سفارت مرا راه نداد، گفتند که کاردار گفته که هیچکس را به سفارت راه ندهید، سفیر را کشته بودند، گفتم شما بگوئید که سفیرایران اینجاست، گفتند با تمام این تفصیلات معذرت خواهی بکنید و بگوئید که اگر حرفی دارند تلفنی بمن بگویند، گفتم حالا در را بازکنید، چون يك دريچه کوچک را باز کرده بودند که از آنجا صحبت میکرد، یکنفر مارین بود که گارد سفارت بود در را باز کرد و من از پائین با تلفن با کاردار صحبت کردم و گفتم که چنین چیزی است، گفت که اولاً" مأموریت من تمام شده و از اینجا باید بروم، این یکی و اصولاً" از بحث خسته شده‌ام، گفتم که این ارتباطی با موضوع ما ندارد، چون ممکن است اطلاعات دیر برسد و ناوگان ششم

بیروت را فردا بکوبد.

سؤال : اسم این کاردار یادتان می‌آید.

آقای قدر : نه خیر. در هر صورت گفت پله اینرا هم ما نمی توانیم تضمین بکنیم برای اینکه ما که ارتباط مستقیم با ناوگان ششم نداریم و باید پرود به استیت دیپارتمنت (State Department) و پرود به پنتاگون (Pentagon) و از آنجا منعکس بشود. بنده برگشتم و حدود نصف شب بود. سه چهار ساعتی خوابیدم و صبح زود بلند شدم که پرود برای هوا خوری. چون رزیدانس ما را هم کوبیده بودند و خراب شده بود و من در دفتر زندگی میکردم، طبقه ششم عمارت را محل اقامت موقت کرده بودم. رفتم در بالکن که راه پرود و نفس عمیق بکشم يك دفعه دیدم که روپرویم ناوگان ششم است. تازه سفیده زده بود. سیاهی ها روی دریا بود و اینها دارند همینطور کنار دریا مانور می کنند. گفتم حتما" خبر دیر رسیده و اینها الان میکوبند. ولی ظاهرا" خبر رسیده بود. اینها این مانور را میکردند که ببینند که واکنشی هست از طرف ساحل یا خیر می رفتند از شمال پیروت همینطور کشتی ها می آمدند بطرف جنوب حرکت می کردند و کشتی سرباز پرهم آمد به آن پلاژ نظامی و آنجا آمریکائی ها را سوار کردند و رفتند و داستان پخیر گذشت. بعد سفیری که معین کردند آقای ویلیام اوکلی است که حالا اینجا رئیس اداره اضطراری است مربوط به جلوگیری از عملیات تروریستی و فلان و اینها. او خیلی يك بعدی و نازک و باریک است و بقدری این ترسیده بود که بشما عرض کردم که اینها شهادت هایشان را در اینجا نشان میدهند و آلا آن اظهارات کار دارشان بود به بنده. این آقای ویلیام اوکلی تلفن کرد.

سؤال : بعدا" آمد آنجا.

آقای قدر : پله بعدا" از این داستاها آمد آنجا و اولین سفیر بود. باز هم سفیر نبود اینهم موقتا" آمده بود بعنوان اکتینگ امبا سادور (Acting Ambassador) آمده بود تا سفیر تعیین بشود و مراحلش را بگذراند. گفت من آمده‌ام اینجا و از نظر تشریفات نمی‌توانم این حرفها را بزنم. من نمیتوانم از سفارت بیایم بیرون. می ترسم. حقیقت اینست که ما امریکائی ها را میخواهند بکشند و اگر ممکن است شما و سفیر مصر که در آن نجات امریکائی ها. چون امریکائی ها ۷۰۰ نفر بودند و فقط ۴۰۰ نفرشان رفتند و ۳۰۰ نفر دیگر مانده بودند که بعد که اوضاع بد شد این ۳۰۰ نفر هم می خواستند بروند که دوباره بهمین اشکال برخورد کرده بود .

سؤال : اینها آنجا چکاره بودند.

آقای قدر : لبنان اصولا" يك مرکز تجارتي است یعنی مرکز تجارتي تمام خاور میانه است. یعنی تمام کشورهای خاور میانه از نظر تجارتي با امریکا دست دوم بودند. آن مرکز تجارتي آنها در بیروت بود. تمام امریکائی ها آنجا دفاتر مختلف داشتند و يك عده هم آنجا مقیم بودند و هنوز هم عده‌ای مقیم هستند. چند شب پیش هم تلویزیون نشان داد که يك امریکائی را از غرب پیروت می خواستند بپزند. چون گفتند که تمام امریکائی ها باید غرب پیروت را ترك کنند. زنی که صاحب خانه بود و امریکائی بود و مقیم بود

گریه میکرد و می گفت که چطور در خانه‌ای که بیست و اندی سال است زندگی کرده‌ام حالا ول کنم و بروم. هنوز هم هستند. آنوقت هم عده‌ای متیم بودند. ۳۰۰ نفر دیگر در آنجا بود و این آقای ویلیام اوکلی گفت شما و سفیر مصر بیایند اینجا دیدن من که با هم بنشینیم و برنامه بریزیم گفتم شما چرا خودتان نمی آئید، گفت والله حقیقت اینست که می ترسیم ما را بکشند چون دنبال ما هستند که ما را بکشند. سفیر مصر گفت که : من نمی‌آیم. چون همان خطری که او را تهدید میکند مرا هم تهدید میکند. بنده بلند شدم و رفتم دیدن آقا، رفتم و تصادفا ژنراتور سفارتشان هم خراب بود و غذا هم نداشتند. از بنده با قهوه و بیسکویت پذیرائی کرد. نشستیم باور می کنید که این مرد بقدری خودش را باخته بود که نمیتوانست صحبت بکند. نمیتوانست منظورش را بگوید. گفت آخر آنها میخواهند ما را بکشند، گفتم اینطور نیست، گفتم شما اشتباه میکنید و خودتان را دست کم گرفته‌اید. من آن شبی که رفتم و با اینها ملاقات کردم با سفیر مصر وقتیکه پیام انور سادات را به آنها رساندم اینها همه ترسیدند. اینها جا خورده بودند و بنابراین اینها. هیچوقت شما را نخواهند کشت، هیچوقت بشما حمله نمی کنند. گفت آخر دیگر ما نمی توانیم با اینها تماس بگیریم، گفتم دلیل ندارد که شما با اینها تماس بگیرید. شما اعلام بکنید که فلان روز میروید و ناوگان ششم می‌آیند و شما را می برند. هیچکس هم معترض شما نخواهد شد. در حقیقت هم بهمین ترتیب شد بالاخره کسینجر اعلام کرد که در فلان روز می‌آئیم و بقیه اتباع خودمان را از لبنان می بریم و آمدند اتباعشان را بردند و هیچ اتفاقی هم نیفتاد. این داستان لبنان بود که بنظر من خیلی جالب بود که در اینجا گفته بشود. میزان اظهاراتی که اینجا با قدرت می کنند با آنچه که در محل عمل می کنند خیلی با هم متفاوت است خیلی با ضعف زیاد عمل می کنند و همین ضعف زیاد هم باعث شکست آنها میشود. کما اینکه در جریان مارین های (Marines) امریکائی در آنجا، اینها بیشتر از ترس و نا منظمی خودشان و بیشتر بعلت پیش پینی نکردن احتمالاتی که ممکن بود در منطقه بیفتد ناشی شد، و الا اینهمه مدت سفارتخانه‌ها در آنجا بودند و هیچکدام، البته بعضی ما تلفات داشتند ولی نه به این صورت دسته جمعی، در صورتیکه اگر اینها نمی ترسند و یک آرایش نظامی دور و برخودشان میدادند دور تا دور خودشان را پاسدار می گذاشتند و مراقبت می کردند، بفرض اینکه یک کامیون می‌آمد، اینها موفق میشدند که در مراحل اولیه متوقف بکنند. بعد هم اگر تلفاتی وارد میشد ۷ ، ۸ ، ۱۰ نفر بود. جمع شدند ۲۵۰ نفر در یکجا توی یک اطاق، دو سرپاز هم گذاشته بودند دم در، کجا ؟ در یک منطقه که می کوبیدند آنها را. در چنین وضعیتی کافی بود که اینها با ۲۰ چریک حمله میکردند و همه اینها را میگرفتند. این خلاصه بود از آن جریان و بنده مطلب دیگری ندارم خدمتان عرض بکنم مگر آنکه جنابعالی سوالی داشته باشید.

سوال : من فکر میکنم که برای حسن ختام این جریان و تمام این ساعتی که مزاحم شما شدیم، آشکارا از آنچه که شما میفرمائید در این مدتی که شما در لبنان بودید ایران در ارتباط با آن منطقه نقشی ایفاء میکرد که حداقل در بعضی از موارد یک نقش خیلی اساسی و حساسی بود، آنچه که میخواستم درباره‌اش صحبت بکنید اینست که آیا وقتی که شما رفتید به لبنان یک سیاست همه جانبه که شما بعنوان سیاست ایران در لبنان اتخاذ بکنید و عمل بکنید برای شما روشن بود یا خیر.

آقای قدر : بله، اعلیحضرت امری که فرموده بودند این بود که به مقامات لبنانی و مسیحی ها تفهیم بکنید که دوران تسلط شما به منطقه و امتیازاتی که شما نسبت به اقلیت های دیگر دارد پایان پیدا کرده و باید

بسازید و اینکه شما تصور بکنید که کماکان بایستی رهبری بدست مسیحی ها باشد و مسلمانها تقریباً هیچکاره باشند این عملی نیست و منجر بیک انفجار خواهد شد. اینرا من در همان جلسه اول به فرانچیه گفتم. آن موقع سلیمان فرانچیه رئیس جمهور بود و تاءکید کردند که من بگویم که نقش ما طبق اصول سازمان ملل یک نقش بیطرفانه است و در امور داخلی شما بهیچ وجه دخالت نمی کنم و این را بنده جزاً اظهاراتم در موقعی که اوراق اعتبارم را میدادم گفتم که ما نظر دخالتی در امور داخلی کشور نداریم و اقلیت مسلمانهای شیعه در اینجا پرادران ما هستند ولی برای ما همه لبنانی هستند. مجدداً " وقتیکه به آن مرحله خیلی شدید جنگ رسیده بود اعلیحضرت امر فرمودند که مجدداً پروید و به رئیس جمهور بگوئید. رئیس جمهور آن موقع الیاس سرکیس بود. بگوئید که ما یکدفعه بشما گفتیم و الان موقع آن رسیده که شما یک امتیازاتی بدهید و به این جریانات خاتمه بدهید. آنچه که محرک مسلمانهاست و با فلسطینی ها ساخته اند که با شما می جنگند آن پی اعتنائی است که رژیم با آنها میکند و بحساب نیابردن آنها است. اگر شما به حساب بیاورید آنها با فلسطینی ها همکاری نخواهند کرد و این مطلب را به رشید کرامی که نخست وزیر است و صاحب سلام و عبدالله یافی و به همه رهبران آنها، کامل اسد و اینها بگوئید. من مجبور شدم که در این جریان دانه دانه رفتم منزل اینها و پیام اعلیحضرت را به این گروه برسانم که نظر اعلیحضرت براینست که بایستی این تفوقی که مسیحی ها نسبت به مسلمانها دارند از بین برود. انتخابات آزاد بشود و همه بدون توجه به مذهب نمایندگانی که میآیند در مجلس رئیس جمهور را انتخاب بکنند و نخست وزیر را انتخاب بکنند، و نه اینکه این باید مسلمان باشد و آن سنی و این شیعه و آن دیگر مسیحی باشد. این به این صورت یکروزی منفجر میشود و آثروژ حالا رسیده. تا آن تاریخ و تا آن اواخر ما در همه کشورها و در اردن که بودیم در آنجا یک سیاست خیلی روشن و حساب شده و دقیق داشتیم. دستوراتی که میآمد خیلی مسلم و مشخص و واضح بود بدون شك و تردید آدم هر کاری را انجام میداد ولی آنچه که پسرمان آمد برخلاف آن چیزهایی بود که اعلیحضرت همایونی به همه توصیه میکردند مثلاً " به ملك حسین توصیه کردند که اگر شما از اردن پروید بیرون این پایان خاندان هاشمی است و چنین عملی را هیچ انجام ندهید ولی خوب در موقع حماس خود اعلیحضرت تشریف بردند.

سؤال : به اصطلاح آن طرف قضیه، استنباط شما راجع به نحوه برداشت، حالا اردن که جای خودش را دارد، نظام لبنان از نقشی که ایران در آنجا ایفاء میکرد چطور بود یعنی نوع واکنش آنها نشان میداد که برای آنها مهم است که ایران چگونه فکر میکند؟ یا اینکه شما یک وظیفه داشتهاید و انجام دادهاید و آنها هم گوش کردهاند یا ؟

آقای قدر : البته برایشان مهم بود و هیچوقت هم آنچه را که اعلیحضرت می فرمودند رد نمی کردند ولی نمی کردند یعنی خود خواهیهای فالانژها و مسیحی های مارونیت بیشتر از این بود که به این توصیههای عاقلانه گوش کنند. بهمین دلیل هنوز هم حاضر نیستند که ملاحظه می کنید، هنوز هم با همه بدبختی ها که بسر لبنان آمده هنوز حاضر نیستند. اصولاً این مشکل لبنان همیشه در طول تاریخ بوده، چه در زمان عبدالناصر که او از آنها سوءاستفاده میکرد و چه زمان خوری که خودشان بحران داخلی داشتند چه حالا با فلسطینی ها بودند و سوریه و اینها تمام مشکلاتشان ناشی از اینست که مارونیت ها نمی خواهند این حقیقت را قبول بکنند که همه مساوی هستند، آنها میگویند که ما ممتاز تریم.

سوال: از بین ۲ گروه اصلی یا ۴ گروه بعد نمیدانم که نقش دو روزها (Druze) در آن زمان چطور بود و شما با آنها ارتباطی داشتید یا خیر ولی بین سنی ها و شیعهها کدامشان نسبت به ایران و رژیم ایران در آن زمان حالت دوستانه تری داشتند و کدامشان نداشتند و شاید مرحله ارتباط آنقدر ارتباط آسانی نبود.

آقای قدر : عرض کنم که بستگی به کلاس داشت. مسیحی ها بیشتر نسبت به ایران تمایلات دوستانه داشتند. البته بین شیعهها و سنی ها طبقات بالای آنها رابط خوبی با ما داشتند ولی يك اصل کلی همانطور که عرض کردم بود که اعراب نسبت به ایران بدبین اند . یعنی اینکه ایران را همیشه بچشم گذشته نگاه می کنند. بچشم دشمن گذشته و هیچوقت نظر دوستانه نسبت بهما نداشته اند و ندارند نه تنها در لبنان بلکه در تمام کشورهای عربی همینطور است . منتهی در لبنان گروههای مسیحی و بخصوص رهبران آنها نسبت بهما نظر دوستانه داشتند زیرا منافعشان در این بود و بهمین دلیل هم وقتیکه پیام صریح اعلیحضرت را می گرفتند با اینکه برخلاف میل آنها بود ولی هیچوقت واکنش نشان نمیدادند. ولی خوب باز در همان رده هم آنقدر اینها متفرق اند در لبنان که نمیشود دقیقا" گفت مثلا" فرض بفرمائید. لبنان البته موزه مذاهب است. هر مذهبی در آنجا هست. اسقف معروف آرامنه مرکزش یعنی پاپشان در بیروت بود بنام کاتلیکوس آرامنه یا اسقف عالیرتبه آسوریها در آنجا است. آن وقت خود آرامنه هم دو گروه اند یکی هانشاکها هستند و یکی تاشناکها. تاشناکها با ما دوست اند و هانشاکها با ما دشمن اند. هانشاکها چپی های آنها هستند که همین ها هستند که ترورهای دور پر دنیا را می کنند و تاشناکها همانهایی هستند که چند نفر از آنها نماینده مجلس بودند از آرامنه که همه عضو تاکشنک بودند که ما از طریق آن نمایندگان با تاشناکهای لبنان در تماس بودیم. بنابراین نمیشود دقیقا" گفت چه گروهی. بستگی به کلاس داشت. کلاس بالای لبنان با ایران دوست بود و نزدیک بود و علاقمند به پیشرفت ایران و علاقمند به تسلط ایران. که این را میشود گفت که چون مسیحی ها اکثرا" وضعشان بهتر بود میشود گفت که مسیحی ها اکثرا" جزء دوستان ما بودند و سنی ها اصولا" با ما بد هستند. یعنی مفتی سنی ها به شیعه ها میگویند رافضی یعنی اصلا" مرتداند. آنها اصلا" شیعه را قبول ندارند و ما بفکر آنها جزء چهار مذهب اصلی اسلام هم نیستیم. حنفی و شافعی و اینها و ما جزء آنها هم نیستیم. اینها به شیعهها میگویند که مرتداند بنابراین اصولا" با يك سنی که ما صحبت می کردیم مثل این میماند که با یکنفری که از دین برگشته باشد يك آدم مقدس چطور با او صحبت میکند. اینها هم با ما همانطور صحبت میکردند. بنده میرفتم برای تشریفات . مثلا" برای ملاقات مفتی سنیا مثلا" حسن خالد وقتیکه با او صحبت میکردم همیشه آن حالت گارد گرفتن آنها بود و بهیچ وجه وارد مذهب نمی شدند و از نظر دین صحبت نمی کردند. يك چیز تشریفات صحبتي میشد و جمله ختم میشد. برای اینکه درباره مسائل مذهبی نمی توانستیم با هم صحبت بکنیم. این وضع سنیا بود شیعه ها هم چون متأسفانه همه طبقه فقیر و بدبخت لبنان بودند و عده معدودی از آنها سرمایه دار و از جمله سران بودند و بقیه چون تقریبا" همه تمایل به چپ بودند. چپ گرا بودند. به ایران بصورتی که همه چپ گراها نگاه می کردند و بهمین دلیل هم سازمان ضد ایرانی آنها بین شیعه ها زود نصج می گرفت . با تمام تلاشهایی که میشد و با تمام کمکهایی که میشد. مثلا" در این زد و خوردهای آنجا چندین هواپیما برای آنها خواربار و وسائل و پوشاک و اینها آورد که ما در کمپ ها بین آنها توزیع کردیم ولی اینها را از این دست می گرفتند ولی هیچ تغییری در ماهیت آنها و طرز تفکرشان نسبت به ایران داده نمیشد و یکی از دلائلی که این آخوندها بهما حمله میکردند برای آن چیزی بود که خواسته های آن توده ها بود اگر يك

آخوندی از ما تعریف میکرد توده‌ها قبولش نمی کردند و آخوند برای مهم نشان دادن خودش و برای اینکه مستمعین خودش قبولش بکنند مجبور بود علیه ایران حرف بزند و ما حداکثر تلاشمان این بود که اقلاً "سکوت بکنند."

سوال : فکر می کنید که این بیشتر بعلت تضاد په اصطلاح بین عرب و عجم بود یا اینکه ایدئولوژی په این معنی که چون رابطه ایران با امریکا رابطه حسنه بود و اینها بعلت چپ بودن و گرایش بطرف چپ یک نوع تضاد با امریکا داشتند یعنی این مسئله اهرقدرتی بود.

آقای قدر : در درجه اول مسئله اسرائیل بود یعنی یکی از دلایل اصلی که هیچوقت ایران مورد قبول اعراب واقع نمیشد رابطه ایران با اسرائیل بود. چون اینها همیشه می گفتند که شما نماینده‌های اسرائیل هستید، همانطور که عرض کردم در آن جلسه جرج حبش گفت که ما در حضور سفیر اسرائیل داریم صحبت می کنیم. این رابطه با اسرائیل بما لطمات خیلی زیادی از نظر سیاست کلی ما در کشورهای عربی زد و توده‌ها را علیه ما بسج کرده بود، یعنی شما هر جا با هرکسی که صحبت می کردید که من نماینده ایران هستم فوراً خودشان را می کشیدند کنار و علت اینکه نماینده آقای خمینی را با آن اشتیاق می پذیرفتند. (پایان نوار ۶ الف)

شروع نوار ۶ ب

آقای قدر : نفع زیادی نداشتیم جز یک مشاورت در بعضی از کارها. از نظر اطلاعاتی هم استفاده هائی که آنها از ما می کردند بمراتب بیشتر از آن چیزی بود که ما از آنها می کردیم . بعد هم خوب بالاخره این عوامل آنها شناخته می شدند از نظر، همانطور که ما چشم و گوش داشتیم و مراقبت می کردیم، سفارتخانه های عربی هم در تهران میکردند و اگر تمام فعالیتهای ما را اگر همه‌اش را نمی دانستند بالاخره یک قسمت آنرا می دانستند و می دانستند که خوب اسرائیل هم، خوب اسرائیل هم در چه موردی با ما صحبت میکرد؟ بالاخره در مورد مبارزه با اعراب بود، اعراب هم در هر صورت این را می دانستند. بنابراین ما هرچه روش برادرانه و دوستانه با اینها می گرفتیم باز آنها انعکاسشان بصورت یک دشمن فرضی بود با ما. مثلاً فرض بفرمائید که آقای دکتر شاهقلی وزیر بهداشتی بود، با خانمشان آمدند به اردن و خوب خیلی از آنها پذیرائی کردند و بردند اینطرف و آنطرف و توی این مهمانیهای که ما دادیم، خانمها اکثراً در کشورهای عربی اطلاعات سیاسی معمولاً مثل ایران نداشتند، اواخر رفته بود بالا ولی آن اوائل خانمها کمتر در جریانات سیاسی بودند ما سر میز نهار و منزل شهردار یکی از شهرهای اردن بودیم، خانم نمی دانست که چه به چه است ، گفت شما سفیر ایران هستید، گفتم بله، گفت من سفیر ایران را در اسرائیل رفته‌ام و دیده‌ام و ملاقات کردم و با ما همسایه بود. گفتم خانم ما در اسرائیل سفیر نداریم، گفت نه سفیر است و اسمش هم فلانکس است. حالا این نماینده که محرمانه ما فرستاده بودیم آنجا که از طرف وزارت خارجه آمده بود او را بعنوان سفیر ما در اسرائیل شناختند و این انعکاس این حرف که ایران آنجا سفیر دارد خیلی برای آنها زنده بود و می گفتند که شما با اسرائیل رابطه دارید، با این حرفهایی که شما همیشه می‌زنید که برادریم و دوستیم و کمک می کنیم، و این اسرائیلی است که هر روز ما را می کوپد و بچه‌های ما را می کشد و فلانکار را می کند و شما هم آنجا نماینده دارید. همه می دانند ولی

نمی گویند. آن خانم چون اطلاعات سیاسی نداشت و نمی دانست که نباید این مطلب را به این صورت عنوان بکند در آن جلسه سر نهار این مطلب را مطرح کرد که بالاخره خیلی تلاش کردند و درز گرفتند و نگذاشتند که بیش از این دوباره مطلب بحث بشود. منظور اینست که عامل اصلی که اعراب نسبت به ما بدبین بودند رابطه ما با اسرائیل بود و رابطه ما با امریکا بود و در رابطه ما با امریکا به این علت بود که امریکا به اسرائیل کمک می کند باز هم. آنوقت این مطلب در جنوب لبنان و در دره رودخانه اردن شدید تر بود چون اینها دائماً زیر آتش مزاحمت های اسرائیل بودند که به آنها یا حمله می کردند و یا تیر اندازی می کردند و یا می آمدند و آنها را می گرفتند و می بردند. هر وقت آنها را می گرفتند و بعد ما را می دیدند می گفتند شما ها با آنها هستید.

سوال : پس اینکه میگویند، حد اقل تا قبل از حمله اخیر اسرائیل به لبنان و گرفتن لبنان و جنوب لبنان و قسمت های شیعه نشین، رابطه بین شیعه های لبنانی و اسرائیل نسبتاً رابطه دوستانه بوده این برای شما مفهومی دارد.

آقای قدر : اینطور نیست و رابطه شیعه ها با اسرائیلی ها هیچوقت دوستانه و برادرانه نبوده منتهی از آنجا که می گویند دشمن دشمن دوست ما است از این نظر. چون شیعه های جنوب لبنان از فلسطینی ها هم دردمرز زیاد داشتند. فلسطینی ها هم به آنها زیاد آزار می رساندند در نتیجه اینها می گفتند که اگر شما فلسطینی ها از اینجا بروید اسرائیلی ها با ما کاری ندارند. اسرائیلی ها اینجا می آیند و ما را می زنند بخاطر شماها و الا این دلیل برای آنکه نظر مساعد نسبت به اسرائیلی ها داشته باشند نیست. دلیل اینست که از فلسطینی ها متنفراند یا مثلاً اردنی ها با فلسطینی ها مخالفاند الان هم دو سوم جمعیت اردن را فلسطینی ها تشکیل داده اند ولی اینها مثل عرب و عجم می مانند با هم، بکلی با هم خصمانه هستند و با هم صحبت نمی کنند هیچوقت با هم دوست نمی شوند. مناطق مسکونی آنها از هم جدا است اردنی ها در یک محله هستند و فلسطینی ها در جای دیگر ولی در عین حال هر دو دشمن اسرائیل هستند. آنوقت اردنی ها نسبت به اسرائیل آن کینه تیزی که فلسطینی ها دارند ندارند، حتی گاهی میگویند که اگر این فلسطینی ها اینجا نبودند ما با اسرائیل این روابط بد را نداشتیم. این حالتی است که همه جا هست و نسبت به اسرائیل همه نظر نامساعد دارند ولی اگر گاهی بعضی از آنها یکنوع نزدیکی، نمیشود گفت نزدیکی، یک نوع بی تفاوتی نسبت به اسرائیل نشان میدهند فقط بخاطر اینست که از فلسطینی ها متنفراند. در تمام کشورهای عربی فلسطینی ها مورد تنفراند. منتهی رهبران عرب هیچکدام جرات نمی کنند راجع به فلسطینی ها نظر مخالف صحبت بکنند، سوریه به فلسطینی ها اجازه نمی دهد که از آن مناطقی که مسکوناند بدون اجازه بیایند حق ندارند بروند، از آن کمپ ها و جاهائی که به آنها منزل داده اند حق ندارند بیایند در دمشق. سوریه که یک کشوری است که بیشتر از همه با اسرائیل پر سر مسئله فلسطین زد و خورد میکند ولی در عین حال به فلسطینی ها اجازه نمی دهد آزادانه عبور و مرور بکنند در داخل کشورش.

سوال : یک سوآلی هم دارم که سوآل آخری است و آن اینست که مقدار زیادی صحبت کردیم راجع به سیاست ایران و راجع به فعالیتهای خود شما در مورد اوامری که اعلیحضرت صادر می فرمودند، در این مدت که شما بعنوان سفیر عمل می کردید نقش وزارت امور خارجه ایران در این زمینه : چه در زمینه سیاست

گزارى و چه در زمينه ارتباط با شما و چه در زمينه نحوه گزارش گيرى و گزارش دهى از اين جهات چه بود؟

آقاى قدر : بايد متأسفانه اقرار بكنم كه وزارت خارجه ما به آنصورتى كه ما رويش هميشه فكر مى كرديم نبود، همچوقت نبود. بنده قبل از اينكه با وزارت خارجه در تماس باشم هميشه فكر مى كردم كه ما يك نقش اساسى در همه جا داريم و يك برنامه حساب شده همه جا داريم و روى اين برنامه حساب شده برنامه را مى داديم بدست سفيران كه هرود محل و پداند كه چه نقشى دارد، ولى اينطور همچوقت نبود. نه در وزارت خارجه نبود در ساير دستگاهها هم نبود. همه اين آقاها بصورت يك رئيس دفتر بودند، مى آمدند امر را از اعليحضرت مى گرفتند و عينا" ابلاغ مى كردند و بعد هم از اينطرف هر نتيجه داده ميشد مى بردند و دوباره پعرض مى رساندند. نتيجه اين كار چه ميشد؟ نتيجه اين بود كه يك سرى گزارشهاى كاملا" متفاوت پعرض مى رسيد. اين دستگاه يك چيزى ميگفت و آن دستگاه يك چيز ديگر ميگفت، وزارت خارجه چيز ديگر ميگفت و در نتيجه گاهى در تصميم گيرى اشتباهات خيلى سختى پيش ميآمد. خوشبختانه اعليحضرت فقيد آن چنان از نظر سياست خارچى وارد شده بودند به تمام اوضاع دنيا كه زياد توجهى به مجموعه اين خبراى نمى كردند. از استنباط شخصى خودشان نتيجه گيرى مى كردند و دستور مى دادند، باز هم در آنجا وزير خارجه يا وزير اطلاعات يا رئيس ستاد ارتش يا هر كسى از دفتر مربوط خودش در سفارت اين دستور را منعكس ميكرد يعنى اينكه ما در هيچ جا سياست مشخصى نداشتيم، سياست مشخصى آن چيزى بود كه اعليحضرت به آنها مى گفتند و آنها بما ديكته ميكردند. نه برنامه منظمى بود، نه برنامه صحيحى بود كه يك پايه ريزى كرده باشند كه ما سياستمان اينست، پراى اين منظور شما ابتكار عمل داريد كه چه كارى را انجام بدهيد. ما آن پايه ها را نداشتيم، فقط مى دانستيم كه اعليحضرت با ملك حسين دوست هستند و نسبت به اردن هم چون يك رژيم پادشاهى است ما بايد يك نظر مساعد داشته باشيم، همين. يا در لبنان ما بايد سعى كنيم كه شيعهها را بطرف ايران جلب بكنيم. اينهم استنباطى بود از فرمايش اعليحضرت، نه يك ديركتيو (Directive) از طرف وزارت خارجه، بنده اوائل فكر ميكردم كه من چون از خارج آمدهام بمن نميدهند، بعد كه به تشكيلات وزارت خارجه وارد شدم ديدم كه اصلا" اين مطلب نيست و اين موضوع مطرح نيست. متأسفانه در وزارت خارجه ما يك مطلب مطرح بود و آن اين بود كه كار نكن تا اشكالى پيش نيايد. بهمين دليل اكثر مامورين ما در خارج دست بهيچ كارى نمى زدند، پراى اينكه مى گفتند تا ما چيزى نگوئيم مسؤلىتى بوجود نيايد ولى وقتى بگوئيم مسؤلىت ايجاد ميشود. ممكن است بنده يك كارى را بكنم و اشتباه در آيد و مورد استيضاح واقع بشوم ولى بايد بكنم، من كه يك آدم خارق العاده نيستم كه همچوقت اشتباه نكنم، همه اشتباه مى كنند ولى پايسى تا آنجا كه فهم من اجازه ميدهد يك ابتكارى به خرج بدهم و گزارش بدهم و يك نظريه بدهم كه از تهران بمن جواب بدهند، ممكن است اعليحضرت با نظر من موافق باشند، يا مثلاً "شديداً" از من توضيح بخواهند كه اين كار كه كردهاى كار غلطى بوده. مثل اينكه يكبار اين مسئله پيش آمد. در مورد شط العرب يكبار من با سفير عراق صحبت هاى كردم كه ظاهراً" با آنچه مورد نظر اعليحضرت بود متفاوت بود. پاسخ دادند كى شما اجازه داده بود كه چنين مطلبى را با سفير عراق مطرح كنيد، جواب دادم كه كسى بمن دستور نداده بود ولى استنباط من اين بود كه اين مطلب را بايد به سفير عراق بگويم و من اينطور گفتم و اگر اشتباه بوده بهمان نحوى كه اوامر صادر فرمودهاند ميگويم كه نظر شخصى من بوده است، گفتم كه نظر دولت ايران پراينست كه ما از شط العرب بهمان نسبت حق استفاده داريم كه شما داريد، ملك شما نمى تواند باشد و شما بايد اين

اختلاف را با ما بنشینید و حل بکنید، سایر اختلافات همه از بین میرود. اعلیحضرت نظرشان این بوده ولی نمی خواستند این نظر و قبلا" بگوئیم. یعنی آنچه در ته دل ما هست بگوئیم بنده ناشی گری کرده‌ام و اینرا گفته‌ام، از من استیضاح کردند من هم خیلی صریح گفتم که اگر اشتباهی شده استنباط من این بوده که گفته‌ام. حرفی نزدند ولی در روال کار در وزارت خارجه این بود که هیچوقت هیچ چیز نگو تا مشکلی پیش نیاید و این اواخر هم قبل از آنکه اوضاع یک خورده بحرانی بشود دستور دادند که سازمان وزارت خارجه را بهم ریختند و دو مرتبه تشکیلاتی دادند. یکی از مواردی که بعرضشان رسید این بود که همه مسابقه خبر رسانی است. هرکس دلش میخواهد که یک خبر فوری بگیرد و بیاورد و بعرض اعلیحضرت برساند. خبر ممکن است غلط باشد و ذهن رئیس کشور را منحرف بکند. نمیدانند که این خبر غلط است و براساس این خبر غلط تصمیم بگیرند و این تصمیم غلط باشد. بعرض رساندند که این صحیح نیست و ما سازمانهای اسرائیل را که رفتیم و دیدیم آن عملی تر است و آن سازمان اینست که خبر را مگر آنکه جنبه حاد داشته باشد فوری باید بعرض برسد ولی خبر های معمولی را بهتر است که از همه منابع گرفته بشود و یک دستگاه بررسی باشد و اینرا بریزد بهم و خوب حلای بکند و به این نتیجه برسد که ماهیت این خبر چه هست و آنوقت بعرض اعلیحضرت برسد که تصویب کردند ولی البته هیچوقت عملی نشد و باز هم همان مسابقه خبر رسانی همیشه بود.

سؤال : اینکه می فرمائید در مورد وزارت خارجه است یا در مورد ساواک .

آقای قدر : در مورد وزارت خارجه است که در آنجا یک اداره بررسیها درست شد و اداره اطلاعات درست شد و اداره جمع آوری خبر درست شد، تمام اینها پیدا شد ولی از آنجا که وزارت خارجه با این عمل مخالف بود از اینرو اداره بررسیها از یک پلاک پشت در تجاوز نکرد.

سؤال : حالا اگر فرض را براین بگذاریم که به جهات سازمان یابی نظام سیاسی ایران سفراء دستوراتشان را مستقیم و یا غیرمستقیم از اعلیحضرت می گرفتند، آیا وزارت خارجه در هیچیک از گروهها و سازمانهای مرکزیش یک گروهی وجود داشتند که در زمینه‌های مختلف تجزیه و تحلیل و بررسی بکنند و یک سلسله نتایجی را بعرض برسانند که نتایج کلی باشد در ارتباط با سیاست کژاری عمومی و یا اتفاقاتی که در کشورهای مختلف یا مناطق مختلف اتفاق میافتد و اسیونهای (Options) که ممکن است وجود داشته باشد، آنوقت پادشاه یا هر تصمیم گیرنده دیگری براساس آنها انتخاب بکند؟ یا اینکه اعلیحضرت روی ذهن خودشان تصمیماتی می گرفتند.

آقای قدر : یکی از معایبی که ما داشتیم اینست که هنوز هم متأسفانه داریم اینست که همه در همه موارد تقصیر را می انداختیم بگردن اعلیحضرت. هنوز هم در اینجا وقتی سیاستمداران ما صحبت میکنند میگویند که ما گفتیم اینطوری شد ولی اعلیحضرت گوش نکردند. در صورتیکه اینطور نبود، اعلیحضرت در تمام موارد مسائل را دقیقاً گوش میدادند، اگر مسائل قبلاً" پخته نشده بود، ایشان نمی دانستند، ایشان تصمیم می گرفتند براساس گزارشهایی که به ایشان داده میشد و گزارش اگر غلط میرسید تصمیم غلط گرفته میشد. مثلاً" بنده یک مثال میزنم : بنده یکروز در بیروت نشسته بودم که یکمرتبه دیدم که رادیوی فلسطینی ها اعلام کرد که دولت ایران سازمان آزادی بخش فلسطین را پرسمیت شناخت و جلسه بعدی قرار

است در استامبول تشکیل بشود برای رد و بدل کردن سفیر بنده مسئول این کار بودم و سفیر این کار من در آنجا بودم. دفتر سازمان آزادی بخش فلسطین يك بلوك آنطرف تر بود. من بقدری ناراحت شدم که بدون کسب اجازه آمدم تهران. آمدم و به آقای قریب گفتم که باید فوری شرفیاب بشوم. گفت حالا که اعلیحضرت تشریف ندارند و در مشهد هستند. بعد شنبه تشریف میآوردند و یکشنبه استراحت می کنند و دوشنبه هم ملک خالد میآید اینجا. و شما ده روز دیگر باید بمانید. گفتم که يك امر حیاتی است و استدعای شرفیابی دارم و بشما هم گفتم. آقای هرمز قریب آن موقع رئیس تشریفات بود. اعلیحضرت که از مشهد تشریف آوردند در فرودگاه بعرض ایشان میرساند یعنی نام چند نفر را که گفته بودند مطالب اضطراری دارند بعرض میرساند و اعلیحضرت فرمودند که فقط قدر بیاید در ساعت ۲ بعد از ظهر که ببینم چکار دارد و بیاید بالا. من تا آن موقع نمیدانستم که اعلیحضرت غیر از کاخ سفید و صاحبقرانیه و سعد آباد جای دیگری هم اقامت میکنند. بعد هم کسی نمی توانست در وزارت خارجه مرا گهیر بیاورد. برای اینکه من مرتب اینطرف و آنطرف بودم. ساعت يك بعد از ظهر رفتم به اداره رمز که به بینم تلگرافی از بیروت آمده. رئیس اداره رمز بمن گفت که در بدر دنبال شما میگردند. گفتم برای چه. گفت شما ساعت ۲ شرفیابی دارید. من بلافاصله آمدم و رفتم منزل و لباس عوض کردم و خودم را رساندم بالا. رفتم کاخ سعدآباد گفتم اینجا نیستند. رفتم کاخ نیاوران گفتمند شرفیابی نیست. یکنفر سرگرد بود که بمن با يك نظر عجیب و غریبی نگاه کرد که شرفیابی ندارند و کسی نمیآید اینجا. و اصلاً تشریف نیاورده اند. گفتم من نمیدانم بمن ابلاغ کرده اند که ساعت ۲ باید شرفیاب بشوم. سرگرد تلفن کرد به کاخ اختصاصی. ظاهراً اعلیحضرت در بالا در کاخ اختصاصی تشریف داشتند و گفته بودند که پله بیایند بالا. بنده هم تا آن موقع نرفته بودم آنجا. نمیدانم شما تشریف برده اید آن طرف ببینید آن کاخ نیاوران کجا است. بالای آن در دامنه تپه يك کاخ کوچکی درست کرده اند که محل اقامت اعلیحضرت بود با علیاحضرت.

سوال : یعنی از دفتر توی کاخ صاحبقرانیه.

آقای قدر : کاخ صاحبقرانیه خیر. ملاحظه فرمائید این کاخ صاحبقرانیه دفتر اینجاست و کاخ اینجاست . يك عمارت کوچک آن بالا بود. بعد بنده رفتم آنجا و البته من به هوای شرفیابی عادی. نشسته بودم در يك اطاق که بعد مرا ببرند که شرفیاب بشوم. نهار هم نخورده بودم و خسته نشسته بودم و سیگار می کشیدم. در باز شد. من نگاه نکردم کی آمد. خیال کردم پیشخدمت است که آمده ظرف چائی را ببرد. همانطور نشسته بودم و پایم را روی پایم گذاشته بودم یکبار دیدم اعلیحضرت توی اطاق رو بروی من ایستاده اند. من تا آمدم خودم را جمع بکنم. اعلیحضرت پشت خودشان را کردند. خدا رحمتشان کند چقدر ایشان شرم داشتند. واقعا "انسان کامل. خیلی رعایت تمام اصول را میکردند پشتشان را کردند و رفتند بطرف پرده و شروع کردند با پرده ها بازی کردن که من خودم را جمع و جور بکنم. تعظیم کردم. گفتمند چه شده که با این عجله آمدی اینجا چکار داری. گفتم قربان چرا دولت ایران سازمان آزادی بخش فلسطین را شناخت. البته از نظر ادب دور بود که من به رئیس مملکت بگویم چرا. مرا نگاه کردند و گفتمند شما اعتراضی دارید. گفتم چاکر در حدی نیستم که اعتراضی بکنم ولی امر فرمودند چاکر سفیر اعلیحضرت در آن هستم من يك بلوك با دفتر اینها فاصله دارم. اگر می بایستی تصمیمی در این مورد گرفته میشد می بایستی سفیر اعلیحضرت اول کسی می بود که از این مطلب مستحضر میشد و چطور وزارت خارجه چنین تصمیمی گرفته. فرمودند من هم نمیدانم ولی مثل اینکه آنها هم رفته اند در بانکوک با خلعتبری صحبت

کرده‌اند و گفته‌اند که ترکیه و پاکستان هم که شناخته ما هم می‌شناسیم. حالا شما چه مخالفتی با این امر دارید. گفتیم مخالفت چاکر با این امر اینست که اولاً در دستگاہا هیچکس متاه‌سفانہ سازمانہای فلسطینی را نمی‌شناسد نہ در ارتش، نہ در سازمان امنیت و نہ در وزارت خارجه ثانیاً پاکستان امتیازاتی از فلسطینی‌ها می‌گیرد، ثالثاً ترکیه هم امتیازاتی می‌گیرد. گفتند مثلاً "ترکیه چه امتیازاتی می‌گیرد گفتیم بله، فلسطینی‌ها تسلط ترکیه را بر قبرس برسمیت شناخته‌اند اعتراضی هم به اینکه سفارت اسرائیل آنجا هست نمی‌کنند، ما نہ سفارت اسرائیل داریم و نہ چیزی بلکه امتیازی هم در مقابل به آنها داده‌ایم، بعد هم در دستگاہ نمیدانند کہ ۸ سازمان مختلف در گروه فلسطینی‌ها هست، این ۸ سازمان مختلف با هم تضاد فکری و ایدئولوژیک دارند، کشورہای دنیا را به سه قسمت کرده‌اند، کشورہای دوست با کشورہای بیطرف و کشورہای هدف. ما در این تقسیم بندی هدف هستیم، اینها اگر بیایند اینجا میروند بین دانشجویان ما و بین تودہای ما فعالیت میکنند، چون به کشورہای هدف نمایندگانی می‌آید کہ از سازمانہای چپی آنها هستند نظیر چرخ حبش، حواطبه و اینها، بنابراین ما اینجا یک درد سری خواهیم داشت. اعلیحضرت فرمودند کہ ما دستگاہای اطلاعاتی داریم کہ کاملاً از اینها مراقبت می‌کند و هیچ اشکالی پیش نخواهد آمد. درست جمله‌ای کہ فرمودند خاطریم هست کہ فرمودند: سفیر شوروی خیال میکند کہ اینجا هر غلطی دلش بخواهد میتواند بکند، عرض کردم شوروی نماینده دارد در سازمان ملل و پای بند بیک اصولی است و کشور بزرگی است و هم مرز ما، آن ظاہراً از اصول بین المللی تجاوز نمیکنند، اینها یک مشت چریک اند و پای بند هیچگونه اصولی نیستند. دستشان رفت پشت سرشان و فرمودند و فرمودند کہ : راست میگوئید. پس اشتباه شده. ما هم کہ تعهدی نسپردہ‌ایم، فردا چراغد خواهند نوشت کہ سرهنگ قذافی به سازمانہای فلسطینی پول میدهد کہ در ایران تحریکات بکنند و آدمکشی بکنند. شما برگردید سر کارتان و این جلسہ تشکیل نخواهد شد و ما هم نخواهیم شناخت. روز بعد سر تیتیر کیهان و اطلاعات این بود کہ سازمان آزادی بخش فلسطین از قذافی پول میگیرد کہ در ایران دست به تحریکات بزند و آدمکشی کند. مطلب منتفی شد، آقای خلعتبری خدا رحمتش کند بمن گفت تو چه کردی کہ اینرا بهم زدی، گفتیم بنده هیچ کاری نکردم، حقیقت را بعرض اعلیحضرت رساندم. به ایشان عرض کردم کہ اینها اینقدر خطرناکند و نباید بیایند بہ ایران، ایشان هم عرایض بنده را قبول کردند، گفت چطور روی شما شد این مطلب را بعرض پرسانید وقتیکہ اعلیحضرت تصمیم گرفته بودند. گفتیم خوب من جسارتی کردم و ایشان هم قبول کردند. منظورم اینست کہ اعلیحضرت در تمام موارد اگر اشتباهی رخ میداد ما با بودیم کہ غلط بعرض ایشان میرساندیم و تصمیم غلط گرفته میشد، ما با بودیم کہ تشکیلات صحیحی نداشتیم و اغراض شخصی داشتیم، اطلاعات غلط میدادیم یا برای خود شیرینی یا برای هر دلیل دیگری کہ باعث آن بود این کار را میکردیم، نتیجہ گیری غلط میشد و تصمیم گیری غلط میشد. بعد آنوقت می‌گفتیم کہ امر اعلیحضرت است، در صورتیکہ امر اعلیحضرت براساس گزارش غلط ما بود، نہ اینکه واقعا" ایشان امر غلط میخواستند بدهند. این آن چیزی بود کہ میخواستیم بگوئیم و نمیدانم کہ جواب فرمایشهای شما را دادم.

سؤال : بسیار بسیار عالی، نکته آخری کہ دارم، گرچه چندبار گفته‌ام نکته آخری و فکر می‌کنم کہ فوق العاده مهم باشد و قبلاً راجع بہ آن یک اشاره‌ای فرمودید مسئلہ اکراد است و بخصوص در ارتباط با مناسبات ایران و عراق، اگر لطف بفرمائید این مسئلہ را هم روشن بفرمائید.

آقای قدر: مطلب اکراد، اکراد البتہ در طول تاریخ یک برنامه‌هایی داشته‌اند برای استقلال خودشان کہ دانا

اشمیت مال امریکا آمد آنجا و رفت به منطقه و با ملا مصطفی ملاقات کرد که ما وارد جریان تاریخی نمی‌شویم که آمدند و کردستان ایجاد کردند و بالاخره از بین رفتند و ملا مصطفی فرار کرد به شوروی و بعد دومرتبه عبدالکریم قاسم او را آورد به آنجا و مستقرش کرد و علیه ایران دست به عملیات زد ولی چون ملا مصطفی استنباط کرد که از حمله به ایران نتیجه نمی‌گیرد و عراق هم او را بازی می‌دهد در نتیجه ملا مصطفی برگشت بطرف خود عراق یعنی نسبت به آنها دومرتبه یاغی شد. در همین حال ما هم مشکلاتی که همیشه با دولت عراق داشتیم که می‌خواستند خوزستان را تجزیه کنند که قبلاً اشاره شد و آن داستان محی‌الدین آل ناصر را در آنجا بوجود آوردند و سازمان را در خوزستان بوجود آوردند که کشف شد و از بین رفت. مسئله شط العرب برای ایران مزاحمت ایجاد میکرد و در نتیجه مرحوم پاکروان که یک مرد بسیار مطلع و دانشمندی بود پیشنهاد کرد به اعلیحضرت که ما در ازاء اینکه تلاش بکنیم که مسئله شط العرب را هم حل بکنیم چرا از طریق کردها فشار بدولت عراق نیاوریم تا آن قدر اینها در فشار قرار بگیرند که تسلیم خواسته‌های ما بشوند و در نتیجه این پیشنهاد مورد قبول اعلیحضرت واقع شد و با ملا مصطفی بطور غیرمستقیم تماس گرفته شد و بالاخره آمد بتهران و دو سه نفر از عواملش را فرستاد به تهران.

سؤال : این در چه تاریخی بود تقریباً.

آقای قدر : این در سال ۱۹۶۱، بنده آن موقع مدیر کل اطلاعات بودم که اکراد را می‌آوردیم آنجا و زمینه تقویت اینها را فراهم کردند و مقادیر زیادی به آنها اسلحه و مهمات دادند و پول فراوانی در اختیارشان گذاشتیم و حتی واحدهای نظامی را فرستادیم در داخل منطقه اکراد که آنها نمی‌توانستند از نظر واحدهای فنی مثل توپخانه استفاده بکنند، توپخانه و خمپاره اندازها را می‌فرستادیم آنجا و اینها را از نظر عملیات پشتیبانی می‌کردند، اینها از جلو حمله می‌کردند و از پشت سر توپخانه و خمپاره‌های ما می‌زدند. آنقدر فشار به اینها وارد شد و تقریباً تمام ارتش عراق درگیر شد با منطقه شمالی کردستان عراق و بالاخره با تمام نخوت و تکبری که اعراب داشتند تسلیم شدند و از طریق الجزایر بومدین رئیس جمهور الجزیره درخواست کرد که در آنجا در کنفرانس سران که این داستان البته تاریخی است و روشن است، در آنجا آن درخواست‌ها و ادعاهای ایران را در مورد شط العرب قبول کردند که به قرار داد ۱۹۷۵ منتهی شد.

سؤال : یعنی قدم اول در این زمینه و تقاضای اول و واسطه کردن بومدین را صدام حسین عاملش بود یا از هر دو طرف.

آقای قدر : البته از دو طرف تمایل بود ولی ظاهراً عراق به الجزایر اشاره کرده بود که از این فرصت استفاده بشود و بدانیم که ایران چه میخواهد. یعنی قبلاً خیلی مذاکرات بین سفراء در خارج شده بود که یک موردش را هم بنده عرض کردم و اعلیحضرت مشت خودشان را باز نمی‌کردند که آن حرف آخر را بزنند، بعد بالاخره در آن جمله حرف آخر زده شد و نصف المیاه بقول اعراب یعنی تالوی (Thalway) بشود مرز دو کشور. در این مورد مطالب زیادی الان خاطر نیست که عرض بکنم ولی برای افراد کمپ درست کردیم، مرکز تعلیمات درست کردیم و عده زیادی از افسرها را فرستادیم بداخل عراق. بعد این اواخر که درگیری سخت پیدا شده بود واحدهای توپخانه و خمپاره را فرستادیم و درگیری صحیح و حساب

شده با عراق پیدا کردیم و در همه جا هم عراقیها از کردها شکست خورده بودند و پایه های رژیم بعثی بغداد متزلزل شده بود و بهمین دلیل تسلیم خواسته های ما شدند که از همین سیاست حافظ آمد میخواست استفاده بکند.

سوال : اگر استنباط من درست باشد برای اینکه مشخص بشود این سیاستی که ایران اتخاذ کرد در قبال مسئله کردها با عراق هدفش رسیدن به توافقی بر مبنای خواسته های ایران در شط العرب بود، درست است؟

آقای قدر: اصلا" هدف این بود . ولی ظاهرا" این فکر به اضافه دستگامهای اطلاعاتی از طریق اسرائیلی ها هم پشتیبانی می شد . برای اینکه اسرائیلی ها همیشه هدفشان این است که نیروهای عرب را یک جایی در گیر کنند و این در گیری را اینها ایجاد کردند به خیال اینکه به این نتیجه نخواهد رسید و این جنگ سالها ادامه خواهد داشت و در نتیجه همیشه نیروهای عراقی در آنجا در گیر هستند و با این توجه قسمت اعظم دیرکتیو (Directive) کارهای عملیاتی را هم آنها بما میدادند ولی خوب خوشبختانه در عمل، البته طول کشید، خیلی طول کشید فرض بفرمائید از اوائل سال ۷۰ شروع شد تا کنفرانس الجزائر ۵ سال تقریبا" طول کشید ولی خوب این ۵ سال نیروهای عراق را از مرز جذب کرد و تمام رفت. عراق سه لشکر همیشه در مرز اسرائیل داشت ، تمام را احضار کرد و فرستاد آنجا، بمحض اینکه جنگ آنجا تمام شد آنها هم برگشتند به محل اولیه.

سوال : حالا در ارتباط با همین مسئله، نمیدانم راجع به کردها مطلب دیگری دارید.

آقای قدر : الان چیز دیگری خاطر نمیآید.

سوال : نکته دیگری که می خواستم اظهار نظری راجع به آن بفرمائید که هرگز چیزی راجع به آن شنیدید یا خیر. از همین مورد یعنی رابطه بین اسرائیل و ایران تقریبا" از همان سالهای ۱۹۷۵ و شاید جلوتر یعنی سال آخر زندگی ناصر و بعد در دوران سادات که رابطه ایران با مصر بسیار حسنه شد و بعد از ۱۹۷۵ رابطه با عراق بصورت رابطه بسیار متعادل تری در آمد و بنظر میرسید بطور کلی نتیجه نیروهای مختلف و عوامل مختلف که روی سیاست ایران تاثیر می گذاشتند این می بود که اگر ایران میخواست یک نقش نسبتا" مهمتری را در منطقه ایفاء میکند می پایستی با اعراب یک ارتباط بهتری برقرار بکند و این قاعدتا" می پایستی در تضاد با خواسته های اسرائیل باشد، همانطور که می گوئید اسرائیل خواستار این بود که نیروهای عرب کم و بیش در گیر مسائل دیگر باشد همانطور که الان قاعدتا" جنگ بین ایران و عراق یک چیزی است که عملا" اسرائیلی ها خیلی خواستار آن هستند، حالا با توجه به این نکته که بعد از نزدیکتر شدن ایران و عراق به این طریق و نزدیک شدن ایران و مصر و دقیقا" یک گرایش بطرف بهتر کردن روابط با اعراب، این واکنش اسرائیل در این زمینه هیچ معین شد که چه هست و آیا تاثیر روی اتفاقات بعدی که در ایران افتاد ممکن بود داشته باشد.

آقای قدر : همانطور که فرمودید، در مورد اینکه رابطه ایران با کشورهای عرب بهبود پیدا کند، اولین

کسی که این فکر را به اعلیحضرت تلقین کرد مرحوم آرام بود و بعداً هم مرحوم هویدا یکی از شخصیت‌های هاشمی بود که همیشه معتقد بود ما بایستی با اعراب کنار بیاییم و در تمام موارد هم می‌گفت. حتی در اظهاراتی که این طرف و آنطرف بزبان عربی میکرد در اردن این مطلب را صراحتاً گفت. گفت هدف اساسی ما داشتن روابط خوب با تمام کشورهای عربی است و واقعاً اینرا از نظر سیاسی نمی‌گفت. این عقیده شخصی او بود و همینطور که فرمودید اسرائیل هم همیشه تلاش میکرد که تفرقه بیندازد بین کشورهای عرب و کشورهای اسلامی تا اینکه از این تفرقه استفاده کند و دور و بر خودش را خلوت بکند. بهمین دلیل از جنگهای کردستان نهایت استقبال را کرد و نهایت مساعدت را کرد و ملک حسین هم از این جنگ، مطلبی که بنده می‌خواستیم بگوییم و یاد رفت بگوییم این بود که ملک حسین هم از این فکر بسیار استقبال میکرد برای اینکه عراقی‌ها را از اردن دور نگه‌میداشت. مثلاً یکمرتبه دیدم یک تلگرافی از تهران آمده که پیرو مذاکراتی که در تهران کردیم ما ۱۴ فروند هواپیمای ۱۲۰ می‌فرستیم برای حمل وسایل عام المنفعه، هر چه خواندم دیدم که چه وسایل عام المنفعه می‌خواهد از اردن برود! چه مذاکراتی اعلیحضرت کردند؟ وابسته نظامی هم از بنده بی اطلاع تر. بالاخره رفتیم به ملک حسین گفتیم و دیدم که بهترین راه حل اینست که این را به انگلیسی برگردانم و بدهم بدست او که بخواند. دادم می‌خواند و گفت یعنی چه، این عام المنفعه چه هست عام المنفعه را من لغت انگلیسی اش را من نمی‌توانستم گیر بیاورم و نمی‌خواستیم بدهم عربها هم ترجمه بکنند. این بود که به عربی نوشتیم عام المنفعه، گفت یعنی چه؟ گفتیم نمیدانم مذاکراتی است که بین شما و اعلیحضرت اتفاق افتاده. ملک حسین متوجه نشد و من در حینی بودم که خداحافظی بکنم و بیایم گفت صبر کن یک مطلبی یادم آمد اعلیحضرت آن اسلحه‌های فلسطینی‌ها را می‌خواهند. بله قرار بود که ما اسلحه‌های فلسطینی‌ها را بدهیم بشما که بفرستید به کردستان. گفتیم من که نمیدانستم، گفت بله جواب بدهید که بسیار خوب همه حاضر است، صندوق بندی شده، هواپیما ما آمد، ۱۴ فروند هواپیما آمد. مواد زیادی هم بعداً ماند و این بود که دو مرتبه درخواست کردند که بپروند و ایران گفت که دیگر نمی‌خواهیم و احتیاجی نداریم. تمام اسلحه‌ای که بعد از تسلیم شدن اردن در سال ۱۹۷۰ گرفتند اینها را با هواپیما بردند و دادند به کردها و ملک حسین اصرار داشت که اسلحه بیشتر بدهد که ایران گفت که احتیاج ندارد. یعنی غیر از اسرائیل اردن هم طالب این مطلب بود. چون اردن همیشه تحت فشار سوریه و عراق است و از این دو طرف بقول خودش بیشتر صدمه می‌بیند تا از اسرائیل. البته اسرائیلی‌ها هم همانطور که فرمودید این سیاست کلی را داشتند که ارتشهای کشورهای عربی را بطرزی در یکجا مشغول بکنند تا تمرکز نیروهای آنها در مرزهای اسرائیل کمتر بشود و در حوادث ایران آیا واقعاً رآکسیون اینها چه بوده من نمی‌توانم چیزی بگویم برای اینکه در هر صورت بضرر آنها بوده ولی اگر بعداً تماسی با خمینی گرفته‌اند برای تحویل اسلحه این برای اینست که آنها از هر فرصتی می‌خواهند استفاده بکنند. این تصمیمات باید تصمیمات بعدی باشد، یعنی بعد از انقلاب حالا من می‌گویم انقلاب ولی بعد از این شورش و باید گفت بعد از این فتنه اینها از آن وضعی که بوجود آمده می‌خواهند استفاده بکنند. بالاخره این وضع بوجود آمده و اینها از این وضع استفاده کرده‌اند و یک مشت آخوند جاهل هم آنجا سرکاراند که نمیدانند آنجا چکار دارند می‌کنند و آنها از این فرصت استفاده می‌کنند و بهر ترتیبی اسلحه به اینها میدهند و دلیل آنها هم اینست که ارتش عراق را در گیر کرده‌اند و با درگیری عراق حالت خصومت نسبت به اسرائیل کمتر میشود کما اینکه عراق از آن حالت خصمانه نسبت به اسرائیل درآمد، از حالت کشورهای تروریستی درآمد، اینها چیزهایی است که پراثر این نوع سیاست بوجود آمده.

سؤال : ولی قبل از این شورش یا انقلاب یا هر چه که اسمش را میگذارید هیچ نکته‌ای که دال بر این باشد که اسرائیلی‌ها نسبت به اتخاذ این روش تازه از طرف ایران ابراز نگرانی یا ناراحتی نکنند وجود نداشت ؟

آقای قدر : ابراز نگرانی نمی کردند ولی يك مطلب را من و تیمسار معتضد که با هم رفته بودیم به اسرائیل متوجه شدیم که آنها در چیزشان يك پرونده احتمال حوادث در ایران دارند.

سؤال : در چه سالی .

آقای قدر: خیلی پیش سال مثلا" ۶۱ برای اینکه این برحسب تصادف پیش آمد در نوع بایگانی آنها یکمرتبه برخورد کردیم به چنین پرونده. البته پرونده نبود اینها پرش روزنامه‌هایی بود که حاوی احتمال بروز حوادث در ایران بود که آنها را جمع کرده بودند در آن پرونده و این نشان میدهد که آنها يك احتمال چنین حادثه را در ایران از سال ۶۱ میدادند و بهمین دلیل تمام اخباری که ناظر به احتمال بروز اغتشاشاتی در ایران و یا سقوط رژیم بود اینها را پیش بینی می کردند و تمام اخبار مربوط به این را جمع می کردند که فلان رادیو اینطور گفت و فلان روزنامه اینرا نوشت. این بریده‌ها را جمع آوری کرده بودند.

آقای افخمی : خیلی متشکرم آقای قدر.

آقای قدر : خیلی ممنون و خوشوقتم. سرتان را درد آوردم .

آقای افخمی : ایدا" این یکی از بهترین مصاحبه‌هایی است که تصور میکنم بنیاد مطالعات ایران داشته باشد. با تشکر خیلی زیاد.